ترجمهٔ منتخب کتاب مرآة‌الزمان

به‌کوشش ایرج افشار

در کتابخانهٔ ملی ملك نسخه‌ای خطی به‌شمارهٔ ۵۳۴ (فهرست فارسی آنجا، جلد اول، صفحهٔ ۱۴۳ ـ و فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، جلد دوم، صفحهٔ ۳۰) هست که برگردانی است برگزیده از کتابی عربی به‌نام منتخب‌الزمان در عجائب و غرائب. اصل عربی آن شناخته نیست و چون مندرجات آن از جهت دستیابی بر اساطیر و شناختن افکار گذشتگان و سنجش با متون دیگر ازجمله خاتمهٔ حبیب‌السیر و نوشته‌های دیگری که بدان مایه است سودمند و بهره‌سازست درین صفحات به‌چاپ می‌رسد.

مؤلف کتاب، محمدسعید الشریف القاضی القمی است و بـه تصریح مندرج در صفحهٔ ۲۶۰، این متن را در سال ۱۰۷۸ هجری یعنی در دوران سلطنت شاه سلیمان صفوی از تازی به پارسی در آورده و در خطبه هم نام پادشاه را آورده بوده، اما در نسخه پاك گردانیده شده است. ولی با وجود این در صفحهٔ ۱۵۰ اشارتی به نام او باقی مانده است.

مؤلف ظاهراً همان محمدسعیدبن محمد مفید قمی مشهور به قاضی سعید قمی و در گذشته به سال ۱۱۰۳ (الذریعه) است. او را حکیم کوچك هم نامیده‌اند.

صاحب ریحانة‌الادب ذیل قاضی سعید چهارده تألیف ازو نام می‌برد ولی ذکری ازین کتاب ترجمهٔ منتخب مرآت‌الزمان ندارد.

منابع منتخب‌الزمان عبارت است از کتابهای مشهور ربیع‌الابـرار زمخشری، عجائب‌المخلوقات (قاعدتاً تألیف زکریای قزوینی)، تحفة‌الغرائب، مروج‌الذهب مسعودی، عجائب‌البلدان (ناشناخته) و طب‌النفوس.

عقاید اظهار شده درین کتاب بر پایه‌های اساطیری و مأخوذ از آراء و افکاری است که در بسیاری از کتابهای دیگر گذشتگان هم آمده است. طبعاً چاپ و نشر آن از باب دستیابی به متون قدیم و نقد آنهاست و طبعاً دلالت بر آن ندارد که‌کوشش‌کننده در آماده‌سازی متن توافق فکری با مندرجات آن دارد.

www.noormags.com

متن مرآةالزمان

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین

شیرین‌تر حکایتی که چاشنی‌بخش کام تلخکامان سرگشته که در صحاری معرفت باری هایم و حایر و در دریافت ذات پاك احدیت راجل و سایرند ستایش کردگاری است جل ثناوهٔ که به بلدی انبیا و رسل گم‌گشتگان را به بارگاه قدس خود راه نموده، ودیعهٔ عاقله را ذریعهٔ ادراکشان گردانید که به صیقل‌کاری مجاهدات و تهذیب اخلاق و صفات جلای آن مرآت عالم‌نما کرده به نقش غرایب احوال و عجایب آثار و افعال پی به مقصد حقیقی توانند برد.

و خوش‌آینده‌تر کلامی که به زلال عذوبت بیان تشنگان بوادی طلب را به سرچشمهٔ ماءالحیوة خداشناسی رساند سپاس آفریدگاری است عظم سلطانه که به راهنمایی صاحبان شرایع زخم درون آبله پایان نفس گسستهٔ بادیهٔ مبدأجویی را به مرهم مرحمت استکمال نفس ناطقه قابل التیام کرده که راه دور و دراز و طریق پر نشیب و فراز مطلب واقعی را به آسانی توانند سپرد،

علیمی که وجود عالم با نظام منتظم و نسق ملتئم علامت علامی اوست،

حکیمی که امتزاج طبایع متضاده در ترکیب عنصری نمونهٔ حکمت بالغهٔ او،

قادری که قدرت کامله‌اش به تکوین و ایجاد دست دارد و در شوره‌زار هیولی تخم انواع مکونات کارد و به بار آرد،

www.noormags.com

ستاری که قبایح اعمال و فضایح افعال عباد را باقفال پوشیدگی محکم دارد و از بروز و ظهور آنها را سالم می‌دارد که چون از کرده پشیمان و نادم گردیده به آب انابت غبار معاصی و مآثم بشویند، جامهٔ اعمالشان لکهٔ افتضاح و چرك اطلاع غیری نداشته باشد،

کریمی که مایده سالار نعمت بی‌منتش به‌صلای دعوت «ادعونی استجب لکم» ابواب طلب حاجات بر وجوه اعیان قلمرو امکان گشود، رحیمی که مبشر رحمت بی‌نهایتش ندای «فانی قریب اجیب دعوة الداع» بـه مسامع نیازمنـدان کشور احتیاج رسانیـد «فسبحان‌الله المجیب لدعوةالمضطرین، القاضی لحوائج السائلین».

و درود نامحدود بر آن منتخب کتاب وجـود، آن پیغمبر عـاقبت محمود که لوای نبوت ختمیه در چهار حد معمورهٔ رسالت برافراخت و صدای شریعت ابدی بر این طاق نه رواق زبرجدی انداخت، و تحفهٔ تحیتی کـه عطرسای محفل قدسیان و زینت‌افزای مجلس روحانیـان گردد نثار مرقد منـور و مضجع مطهر زینت‌بخش مسند خـلافت و مربع‌نشین سریر امامت که گمراهان وادی ضلالت و حیرت‌زدگـان بوادی جهالت را به راهنمائی خضر تولای خویش به سرچشمهٔ کوثر هدایت و وسعت سرای قرب‌حضرت ربوبیت رسانید، و اشرف‌صلوات و اکمل تحیات بر آل اطهار و ذریت ابرار ایشان که‌کفاره‌سیئات‌این مشت نامهٔ سیاه عباد به دوستی ایشان حواله شده و استحقاق بهشت به پیروی ایشان منوط گـردیده، صلوات‌الله علیهم اجمعین الـی یوم‌الدین.

اما بعد، بر وایافتگان کنوز عجایب مخلوقات و نکته‌شناسان‌رموز غرایب مصنوعات پوشیده نیست کـه جویندگان طریق خـدا دانی و یزدان‌شناسی را برهانی نمایان‌تر از بدایع آثار و دلیلی آیان‌تر از عجایب اطوار نیست.

چه ظاهر است که در لعل تعبیهٔ آب و رنگ و قرار شرر در دل سنگ در تحت قدرت هیچ آفریده نیست و چون اطلاع بر غرایب و

www.noormags.com

وصول به عجایب بر خواهشمندان آنها متعسر بلکه متعذر است چه از راه انقضای مدت حدوث آنها و چه بنا بر کثرت آن مراتب و وقوع هریك در قطری از اقطار ومصری از امصار که رشتهٔ عمر در سیاحت و وجدان آنها کوتاهی می‌نماید و **راهی** به معرفت آنها جز به مطالعهٔ کتب تواریخ که غواصان این بحر بیکسران درر حکایات و جـواهر روایات را چه از راه مشاهـده و عیان و چـه از طـریق استماع از سیاحان در سلك نظم کشیده‌اند بهم نمی‌رسد.

و چون درمیان‌کتب تواریخ و حکایات و رسایل عجایب‌المخلوقات **منتخب کتاب مرآةالزمان** مشتمل بر عجایب بسیار و غرایب بیشمار و محتوی بر احوال ملوك عظیم‌الشأن و طور سلوك ایشان بـود و آن کتاب مستطاب به لغت **عربی** و زبان تازی بود و همه کس **از فواید آن منتفع نمی‌گردید فرمان نواب همایون خلیفةالله** و حکم قضا توأمان اعلیحضرت ظـل‌الله پادشاه ملایك سپاه مورد لطف‌اله، شهنشاه ملك فسیح‌الفضای ایـران و توران و فـرمانروای مملکت وسیع الارجای حضرت سلیمان، درةالتاج شاهی، فص خاتم یداللهی، چشم و چراغ سلاطین عظیم‌الشأن، پشت و پناه عالم و عالمیان، حامی دین جعفری، مروج مـذهب حق اثنا عشری، **مظهر قدرت یـزدان**، فرمان‌فرمای تاجداران، روشن رای جوان‌بخت، **برازندهٔ تاج و تخت**، مشید بنیان سلطنت و کشورستانی، **مجدد قواعد معدلت و جهانبانی**، پاسبان دولت و دین، صاحب تاج و تخت و نگین، گرامی گوهر معدن نبوت و ولایت، آفتاب برج سلطنت و عدالت، صاحبقران روی زمین، قهرمان الماء والطین، السلطان بن السلطان بن السلطان، الخاقان بن الخاقان بن الخاقان شهنشاه جمجاه عالم‌پناه **ملایك** سپاه

نظم

سجـود درش سرنـوشت ملك　　به تعظیم او راست پشت فلك
کـرم موجهٔ دست دریـا دلش　　کـه دامان سایل بـود ساحلش

www.noormags.com

زحفظش اگر پرده پوشد حباب / نگردد زموج حوادث خراب
زعدلش سزد کاهوی تازه شیر / خورد شیر مادر زپستان شیر
گر او را سکندر کند چاکری / زدهشت خورد هر دم اسکندری
دمد تا گل نور فیض اله / زگلزار آیینهٔ مهر و ماه
بود شاه دین شمع بزم جهان / چو پروانگان گرد او بندگان

به سفارت یکی از اخلاص‌کیشان آستان خلافت نشان شرف‌صدور یافت که این کمترین داعی دوام دولت قاهره و خلود سلطنت باهره، المحتاج الی الملك اللطیف الغنی **محمد سعیدالشریف القاضی‌القمی** این کتاب را به‌زبان فارسی ترجمه نماید و این‌ضعیف با قلت‌بضاعت و عدم استطاعت امتثالا للامر اقدام نمود، امید که مقبول و مستحسن افتد*و این رساله را موسوم و تحفهٔ سلیمان دوران*والله ولی‌التوفیق.

و این رساله مشتمل است بر مقدمه و پنج باب

مقدمه در بیان صورت عالم و شکل زمین

باب اول در ذکر دریاها و جزیره‌ها و رودها و عجایب آنها و در آن سه فصل است.
فصل اول در ذکر دریاها و عجایب آنها
فصل دویم در ذکر جزیره‌ها و عجایب آنها
فصل سوم در ذکر رودها و عجایب آنها

باب دوم در ذکر کوهها و چشمه‌ها و سنگها و غرایب آنها، و در آن سه فصل است:
فصل اول در ذکر کوهها و عجایب آنها
فصل دوم در ذکر چشمه‌ها و عجایب آنها
فصل سوم در ذکر سنگها و عجایب آنها

باب سیوم در ذکر بنای شهرها و عمارتها، و در آن یك فصل است.

باب چهارم در بیان غرایب امور انبیاء و عجایب احوال پادشاهان عظیم‌الشأن و هدایا و تحف ایشان و ذکر کاهنان، و در آن چهار فصل است:

* چند کلمه میان دو ستاره در حاشیه کتابت شده و چند کلمه از آن سائیده و محو شده است.

www.noormags.com

مقدمه

در بیان صورت عالم و شکل زمین

ارباب دانش چون داخل آن شهر گردیدند مردم آن شهر بر سر ایشان جمعیت نموده کرمی بسیار به ایشان کردند و از ایشان سؤال نمودند که چون به این سرزمین آمده‌اید و هیچکس را اینجا راه نیست.

آن جماعت سرگذشت خود را نقل نمودند. اهل آن ولایت از احوال ایشان تعجب نمودند و آن شب عروسی داشتند و آن جماعت را به عروسی طلبیدند. گفتند امشب در اینجا به سر برید. اگر اوضاع و احوال ما شما را خوش آید اینجا وطن سازید و هرچه از اسباب و اموال و زراعت و ازواج و خدمه شما را احتیاج باشد ما سرانجام بکنیم و شما به تعیش روزگار بگذرانید و اگر خواهید به وطن خود روید علی‌الصباح بلدی همراه شما می‌کنیم که شما را از راه نزدیك به وطن رساند.

آن جماعت چون وعدهٔ مال و اسباب و ازواج شنیدند قوت طامعه به حرکت آمده اختیار توطن در آنجا نمودند و چون صحبت عروسی منقضی گشت به خوابگاه خود آمدند و چون صبح شد خود را در شهری

www.noormags.com

عظیم یافتند که یك متنفس بغیر از ایشان در آنجا یافت نمی‌شد و عمارتها اکثر خراب که گمان می‌شد که هزار سال است که مردم از آنجا برطرف شده‌اند.

آن جماعت ازین حال هولناك گردیده خوف و ترسشان زیاده گردید و از آن شهر بیرون آمده متوجه صحرا گردیدند و شتابان به هر سو می‌دویدند تا آنکه بر سر راه وطن خویش رسیدند و چون به ولایت خود داخل گردیدند نقل سرگذشت خود نمودند و جماعت دیگر به هوس افتاده هرچند در آن صحراها گردیدند اثری از آن شهرها و عمارتها ندیدند.

حکایت دیگر

در **عجایب‌البلدان** نقل شده که چون اسکندر ذوالقرنین ممالك ربع‌مسکون را به حیطهٔ تصرف و قبضهٔ تسخیر خود آورد خواست بداند که بحر محیط منتهی به ساحلی می‌گردد یا نه؟ جمعی از شجعان و مؤیدان را با مایحتاج ششماهه جهت استعلام این معنی تعیین نمود و ایشان را در کشتی نشانید و به روی دریای محیط روانه فرمود.

و آن جماعت بعد از آنکه باد بر وفق مراد بود سه ماه در روی آب می‌گردیدند به گروهی رسیدند که در کشتی نشسته بطرف اصحاب اسکندر می‌آیند. بعد از تلاقی فئتین محاربهٔ عظیمی فیمابین روی داده لشکر اسکندر غالب آمدند و جمعی از آن گروه را اسیر نموده به خدمت اسکندر آوردند. خواستند بدانند که آن گروه چه جماعت و کجا می‌باشند. چون به زبان ایشان کسی راه نمی‌برد حکمای آن زمان امر به کدخدا کردن آن جماعت نمودند. بعد از توالد و تناسل اولاد ایشان به لغت والدین اطلاع یافته به عرض اسکندر رسانیدند که پدران ما می‌گویند که ما را پادشاهی بود که تمام روی زمین مسخر حکم او بود و گمان ما نمی‌شد که جایی در عالم بهم رسد که خلقی درو باشند. روزی آن پادشاه را داعیهٔ استعلام احوال دریاها شده ما

www.noormags.com

را به این خدمت تعیین فرمود و سه ماه در روی آب سیر می‌کردیم که به لشکر اسکندر رسیده گرفتار شدیم.

و نظیر این معنی است آنکه در **مروج‌الذهب** مذکور شده‌که روزی هارون‌الرشید به قصد شکار بازی سفید به دست در صحرای موصل تفرج می‌فرمود و در اثنای راه باز به طپیدن درآمده اضطرابی عظیم نمود. هارون را گمان شد که مگر آن باز صیدی به‌نظر آورده بایدش انداخت. بعد از رها کردن آن باز متوجه آسمان شده به طرف بالا شتافت و آنقدر رفت که از نظر مردمان غایب و هارون از رجوع آن خایب گردید. بعد از زمانی آن باز برگشت و حیوانی شبیه به ماهی در چنگال نزد هارون آمد. آن جماعت متعجب گردیده بعد از امر به اخفای آن حکایت غریب به احضار علما اشارت فرمود و پرسید که در کتب انبیا و حکما به نظر شما رسیده باشد که در هوا خلقی موجود باشند و تعیش نمایند. مقاتل‌بن سلیمان که یکی از علمای آن زمان بود به عرض هارون رسانید که از عبدالله‌بن عباس منقول است که در هوا انواع مختلفهٔ حیوانات بهم می‌رسند و ایشان را طبقات مختلفه می‌باشد و در طبقه‌ای که نزدیك به زمین است حیوانی مانند ماهی و مار موجود است و باز سفید شکار آن می‌تواند نمود. پس از استماع آن سخنان هارون حکایت باز و صید کردن آن را به آن جماعت نقل فرمود.

تذنیب

بر سیاحان عوالم قدرت یزدان و رمزشناسان عجایب ملك امکان پوشیده و مخفی نماناد که آنچه درین اوراق از عجایب مصنوعات و غرایب مخلوقات سمت نگارش می‌یابد اگرچه در بادی‌النظر مستبعد می‌آید و در اول وهلهٔ فکر بعید بلکه ابعد می‌نماید، لیکن بعد از تأمل در غرایب لایتناهی‌قدرت‌فاعلهٔ یزدانی و پس‌از نظر در وسعت سرای قوت قابلهٔ امکانی ظاهر می‌شود که استبعاد درین مراتب از کمال بعد

www.noormags.com

به مشرب وسیع حق‌شناسی و استنکار این مطالب از غایت عدم ربط به مذاق دقیقه‌یابی است،

چه اگر کسی نظر در تشریح اعضای انسان و تأمل در مراتب هیأت افلاك و ستارگان نماید و فواید هریك از اعضاء و آلات را بیابد و به اختصاص هر عضوی به وضعی خاص و هیئتی مناسب پی برد و اشتمال هریك از آنها را بر عروق و رباطات و شرائیین و عضلات بداند و به منافع آنها اطلاع بهم رساند یقینش حاصل آید که خلقت افلاك کلیه و جزئیه و متممات و تداویر و حرکات آنها و تأثیرات علویات در سفلیات از عجایب مخلوقات است، و همچنین خلقت انسان و آلات و ادوات آن از اعجب العجایب مصنوعات است.

لیکن بسبب دوام الفت و تکرر رؤیت، یا به موجب عدم اطلاع بر دقایق خلق مذکورات از افلاك و انسان گمان می‌شود که در آن مرتبه نیست، اما متتبعان کتب هیئت و تشریح می‌دانند که آنچه در افلاك و انسان از عجایب خلق و غرایب صنع مضمن است عشر عشیر آن در ماهی پانصد گز نیست و قدر یسیر آن در حیوان ده سر نه، والله اعلم.

www.noormags.com

باب اول

در ذکر دریاها و جزیره‌ها و عجایب آنها و آن در سه فصل است

فصل اول

در ذکر دریاها و عجایب آنها

بحر محیط

صاحب کتاب **مرآة‌الزمان** آورده که این دریا را بحر اعظم می‌نامند بجهت آنکه بزرگتر از همه دریاهاست و احاطه کرده به ربع مسکون و ازین‌جهت بحر محیطش می‌خوانند.

و درین دریا حیوانات به صورتهای عجیبه و شکلهای غریبه و خلقتهای دیگرگون و رنگهای گوناگون بهم می‌رسد.

بعضی از مورخین گفته‌اند که تخت پادشاهی و کرسی سلطنت و فرمانروایی ابلیس لعین درین دریاست و جمعی از دیوان و اتباع شیطان آن تخت را بر دوش دارند و طایفهٔ بسیاری از ابالسه بر آن تخت موکلند. فرقه‌ای از ایشان از آنجا حرکت نمی‌نمایند و بعضی به جانب آدمیان آمده در اغوا و گمراهی ایشان می‌شتابند.

و درین دریا جزیره‌ایست که زندان‌خانهٔ ابلیس در آنجاست و هریك از اتباعش که تمرد و نافرمانی اوامر او نماید شیطان او را در آن جزیره حبس می‌فرماید.

جزیرهٔ دیگر

درین دریا جزیره‌ایست که هیکل حضرت **سلیمان** علیه‌السلام یعنی عمارت عظیمی که مخزن اسرار و ادعیه و کتب منزلهٔ الهیه و جسد

www.noormags.com

مبارك آن حضرت باشد در آنجا واقع است.

و درین دریا جزیره‌ای است بسیار غریب. نقل است که جماعتی در آن دریا طوفانی شده قاید خلاص ایشان را به حوالی آن جزیره رسانید. مردی دیدند بر روی آب نشسته و موی سر و ریش سفید شده و جامهٔ سبز پوشیده و روی به قبله کرده علی‌الاتصال می‌گوید: «سبحان من دبر الامور و علم ما فی‌الصدور و الجم البحر بقدرته»، یعنی پاك و منزه خداوندی که محکم نموده کارهای خود را و دانسته آنچه پنهان است در سینه‌ها و مسخر گردانیده دریا را به قدرت خود.

آن مرد چون آن جماعت را دید اشاره نمود که مابین مشرق و مغرب را گرفته بروید تا خلاصی یابید. آن جماعت اطاعت نموده و متوجه آن سمت گردیدند تا آنکه به کوهی رسیدند و در آن کوه راهی نمودار شده به آن راه تاختند و بعد از طی مسافت قلیلی شهری دیده به آن شهر شتافتند و روی مردم آن شهر بسیار دراز و در دست ایشان حربه‌ها از طلای دست‌افشار و خوراك ایشان گردکان و در میان ایشان نه از کفر اثری و نه از اسلام نشان.

از جماعت مزبوره نقل شده که هنگام مراجعت از آن میلهای طلا بسیاری برداشتیم و ایشان ممانعت ننموده از آن ولایت بیرون آمدیم و بدان طلاها صاحب ثروت و نعمت گردیدیم.

جزیرهٔ دیگر

درین دریا جزیره‌ایست که در آنجا جمعی از حکمای دانشمند و خلوت‌نشینان خردمند می‌باشند.

ارباب سیر آورده‌اند که حکایت آن جزیره و سکان آن به سمع **اسکندر ذوالقرنین** رسید و آن حضرت متوجه جزیرهٔ مذکوره گردید. بعد از وصول به آن سرزمین و ملاقات آن جمع محققین و مباحثات مسائل حکمیه و اسرار الهیه، اسکندر به آن جماعت فرمود که از من چیزی طلب کنید و حاجتی بخواهید.

www.noormags.com

ایشان گفتند التماس ما این است که ما را در این دنیای فانی باقی داری و زندگی جاویدان کرامت فرمایی.
اسکندر فرمود که این مأمول شما امری نیست که در قبضهٔ قدرت و اختیار احدی جز خدا و در حیطهٔ اقتدار کسی جز حق تعالی باشد.
پس آن جماعت گفتند مطلب دیگر آنکه عمرهای ما را از آنچه مقدر است زیاده گردانی و ما را به درازی عمر سرافراز سازی.
اسکندر گفت از دامن این مدعا نیز به فحوای «اذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولایستقدمون» دست تصرف انسان قاصر و نیل این مقصود وابسته به مرحمت و لطف ایزد قادر است.
پس آن گروه عرض نمودند که تعهد نمای که ما را به بهشت داخل سازی و از مشقت و عذاب جهنم فارغ گردانی.
اسکندر گفت که التزام وصول به‌این‌رحمت اسنی و موهبت‌کبری برای خود نمی‌توانم نمود؟ چگونه برای دیگری تعهد توانم فرمود:
پس آن جماعت گفتند ما را به تو احتیاج نیست. چرا از کسی سؤال نکنیم که این مقاصد و مافوق آنها را تواند عطا نمود و هرچه طلب نمائیم احسان توان فرمود؟
اسکندر آگاه شد که آن قوم از خلایق انقطاع ورزیده متوسل به حبل‌المتین حضرت احدیت و متشبث به عروةالوثقی جناب ربوبیت گردیده‌اند، وداع ایشان نموده به معسکر خویش رجوع فرمود.

دیگر از عجایب این دریا ــ **ابرهٔ حمیری** که یکی از پادشاهان عظیم‌الشأن روی زمین بود سه صورت درین دریا بر روی آب به‌حیلت نصب نموده: یکی از آنها زرد رنگ است و به نظر جماعتی که در آب نشسته متوجه آن سمت باشند چنان می‌نماید که آن صورت به‌دست خود اشاره می‌نماید که برگردید، و صورت دیگر سبز رنگ است و به نظر چنان می‌آید که دستهای خود را گشوده اشاره می‌کند که به کجا می‌روید، و صورت سیم سیاه است و موی انبوهی دارد و چنان به

www.noormags.com

نظر می‌آید که به انگشت اشاره می‌نماید که هرکه ازین موضع تجاوز کند غرق می‌شود و بر سینهٔ آن صورت نقش کرده‌اند که: «هذا ما صنع ابرهة ذوی‌المنار الحمیری» یعنی این کاریست‌که ابرهٔ حمیری بنا کنندهٔ منار کرده.

نقل است که اول کسی که بنای منار نموده ابرهه بوده و این ابرهه غیر آن ابرهه است که پادشاه حبشه و صاحب فیل عظیم بوده و به قصد تخریب **مکهٔ معظمه** نهضت نموده و آخرالامر حق سبحانه و تعالی ابابیل را فرستاده و به سنگی که آن مرغان در منقار گرفته بوده‌اند ایشان را هلاك ساخته.

صاحب تاریخ آورده که در بعضی اوقات سال درین دریا قلعه‌های عظیمه بر روی آب ظاهر می‌شود و در آن قلاع صورتهای غریبه از حیوانات و غیر آنها می‌نماید و بعد از آن در آب پنهان می‌گردند.

و نیز درین دریا ماهی بهم می‌رسد که طول آن چند روزه راه می‌شود.

و در بعضی از اطراف این دریا شعله‌های آتش می‌نماید و بقدر صد گز ارتفاع به نظر می‌آید.

و عمق این دریا بحسب **اماکن مختلف است**.بعضی‌از مواضع آن را نهایت نیست و بعضی جاهای آن دوازده هزار گز عمق دارد که دو فرسخ بوده باشد، والله اعلم.

بحر اسود

این دریا را اسود می‌نامند جهت آنکه آب آن بسیار تیره است، و این دریا متصل است به**دریای محیط** و در آن قلعه‌ای است از نقره و گردابی است بسیار عظیم.

و درین دریا جزایری که معادن طلا و جواهر گرانبها باشد بیشمار است.

و درین دریا قصر عظیمی است از بلور ساخته شده و بسیار

www.noormags.com

درخشنده است به مرتبه‌ای که از چند روزه راه درخشان می‌نماید.

و در عرض این دریا بلاد **واق** و **وقواق** **[واقع است]**

و درین بحر ماهی‌ای بهم می‌رسد به مقدار نیم گز که اگر او را گرفته پاره پاره سازند همان اجزایش حرکت می‌نماید، و اگر آن پاره‌ها را در دیگ اندازند از دیگ بیرون جسته بروی کسی که نزدیك آن دیگ باشد می‌جهد.

و طریقهٔ پختن آن ماهی چنان است که سنگی عظیم بر سر آن دیگ بگذارند که اجزا بیرون نیاید تا آنکه پخته شود.

و نیز درین دریا ماری می‌باشد زرد رنگ و درازی آن بقدر یك گز و نیم و سر آن مانند سر خرگوش است و از گردن آن مار پنج بدن رسته و گاهی درازمی‌شود بقدر ده گز و زیاده و گاهی خود را جمع می‌سازد و به مقدار اصلی خود عود می‌نماید و هیچ حربه بر آن مار کارگر نیست.

نقل است‌که هرگاه آن‌مار را صَید می‌نمایند دهنش‌را می‌شکافند و پوستش را بیرون کشیده پادشاهان آن حدود از پوست آن خفتان جنگ می‌سازند ودروقت جنگ می‌پوشند و بدان سبب از آسیب تیر و شمشیر محفوظ می‌مانند. آورده‌اند که پوست آن به نازکی پوست پیاز است.

و هم درین دریا ماهیئی دیده شده که طول آن دویست گز و دندانهایش مانند دندان فیل بود.

و نقل است که چون آن دندان را می‌شکنند از میان آن استخوانی در نهایت درخشندگی و خوش رنگی بیرون می‌آید و مردم آن ولایت دسته‌های خنجر و قبضه‌های شمشیر از آن می‌سازند.

و نیز ماهی یافت می‌شود که بر روی آب می‌پرد آنقدر که خواهد.

و در بعضی از کتب به نظر رسیده که درین دریا ماهی‌ای بهم می‌رسد که به بزرگی کوه می‌باشد و از گردن تا سر دم مانند اره استخوانهای بلند که هریك بقدر دو گز باشد دارد و به آن اره

www.noormags.com

کشتیها خراب می‌سازد و این ماهی را نهنگ می‌نامند. آورده‌اند که چون آن ماهی گرسنه می‌شود به ماهی کوچکتر از خود برخورده به‌آن اره هلاك می‌سازد و طعمهٔ خویش می‌نماید.

و نیز ماهی‌ای می‌باشد بقدر شیری و در گوش چپ آن ماهی «لا اله الا الله محمد رسول‌الله» نقش شده.

و درین دریا نیز ماهی دیده شده که روی آن مثل روی انسان و ریش سفیدی مانند پیران دارد و بدن او شبیه بدن وزغه و تمام بدنش موی‌دار است، والله اعلم.

بحر هرکند

درین دریا جزایر بسیار و عجایب بیشمار هست. از آن جمله ماهیئی بهم‌می‌رسد بسیار عظیم و در پشت‌آن‌درختها و سبزه‌ها روییده و بعضی اوقات مسافران دریا را گمان می‌شود که جزیره‌ایست و در آنجا نزول می‌نمایند و آن ماهی اصلاً خبردار نمی‌شود. لیکن چون جهت طبخ و بعضی ضروریات آتشی برمی‌افروزند از حرارت آتش خبردار می‌گردد. اگر آن جماعت خود را زود به کشتی رسانیدند خلاص می‌گردند والا به حرکتی همگی را غرق می‌سازد.

نقل است که همین ماهی بالها دارد که هرگاه آنها را بلند سازد مانند بادبان کشتی می‌نماید و چون سرش را از آب بیرون می‌آرد کوهی به نظر می‌آید و چون جهت نفس زدن آب از دهن بیرون می‌اندازد مناری بلند می‌سازد.

و درین دریا ماری می‌باشد که از آب بیرون آمده فیل‌را صیدمی‌نماید و خود را بر سنگهای عظیم می‌پیچد و آن فیل را در شکم می‌شکند.

بحر سراندیب

ازین دریا به بلاد چین می‌روند، و در بعضی از مواضع این دریا

www.noormags.com

کوههاست که معادن نقره و طلاست، و در کنار این دریا درخت عود بسیار است و در منتهای آن جزیره **مهراج** بدکار است و **مهراج** نام پادشاه جزایر بوده.

نقل است که یکروزه خراج مملکت مهراج هزار من طلاست که تخمیناً صد و بیست هزار تومان بوده باشد، و خزانهٔ آن عاصی دریاست و هرچه تحصیل می‌نماید به دریا می‌اندازد.

و درین دریا جزیره‌ای است‌که در آنجا جماعتی‌می باشند و ایشان را کسی ندیده غیر آنکه چون کشتی به حوالی آن جزیره می‌رسد مردم کشتی صدای نقاره و سازها و انواع آوازهایی می‌شنوند.

و از آن جزیره تجار و مسافران بحار میخك ابتیاع می‌نمایند، و طریقهٔ ابتیاع میخك چنان است که چون مسافران کشتی به حوالی آن جزیره می‌رسند لنگر کشتی را می‌اندازند و هرکس بقدر خواهش زری در کنار آن جزیره می‌گذارد و روز دیگر آمده در جای زر میخك بقدر آن زر گذاشته آن را برمی‌دارد و اگر احیاناً کسی به آن قدر میخك راضی نگردد آن را برنمی‌دارد و روز دیگر زر خود را بعینه در آنجا می‌بیند و تصرف می‌کند.

و نیز درین دریا جزیره‌ای است که در آن قصرها و خانه‌های بسیار می‌نماید و مسافران‌دریا چون ارادهٔ دخول آن‌می نمایند هرچند به سمت آن می‌شتابند دورتر می‌شود.

و عمق این دریا را کسی ندانسته، والله اعلم.

بحر چین

درین‌دریاماهیئی‌هست که گاهی امواج دریا آن ماهی را به ساحل می‌اندازد و آن ماهی نصف روز می‌طپد و اضطراب می‌نماید، بعد از آن پوست آن شق شده پری از میان پوست بیرون می‌آورد و می‌پرد.

و در بعضی ازمنه درین دریا جسمی به نظر آمده مانند صورت آدمی و نورانی مثل ماه تمامی، وبعد از مدتی غروب نموده و این

www.noormags.com

اعجوبه مکرر ملاحظه شده.

و در قعر این دریا بتخانه‌ای است که در سالی یك روز بر روی آب ظاهر می‌شود، و بت‌پرستان در آن روز عید ساخته به زیارت آن بتخانه می‌روند و قربانیها می‌نمایند و جشنها می‌سازند و چون پسین می‌شود آن بتکده در آب پنهان می‌گردد.

و درین‌دریاماهیئی می‌باشد به درازی چهارصد ذرع و بیشتر، و آن ماهی چون بسیار بزرگ می‌شود اذیت بسیاری به کشتیها و مسافران دریا می‌رساند. حق سبحانه و تعالی ماهی کوچکی بر آن ماهی‌مسلط می‌سازد که‌در گوش آن ماهی می‌رود و هلاکش می‌نماید.

بحر اخضر

بطلمیوس حکیم گفته که درین دریا بیست و هفت هزار شهر و جزیره بوده.

نقل است که چون **اسکندر ذوالقرنین** به ظلمات می‌رفت به جزیره‌ای‌از جزایر این‌دریا رسید و جماعتی‌دید که‌سر ایشان‌مانندسر سگ و دندانهایشان بسیار بزرگ و از دهن آن‌قوم آتش شعله می‌زد.

آن جماعت چون اسکندر را دیدند به جانب آن حضرت دویدند و اسکندر به مشقت بسیار و تعب بیشمار از آن جماعت بی‌عاقبت فرار نمود و از آنجا به جزیرهٔ دیگر نقل فرمود. در آن جزیره نوری عظیم دید و در اثر آن نور شتابید. چون پاره[ای] راه پیمود قصری از بلور دید که آن نور از شعاع آن قصر بود. اسکندر ارادهٔ دخول آن قصر فرمود.

در آن اثنا **بهرام حکیم** به خدمت اسکندر عرض نمود که در کتب حکما دیده‌ام که هر که داخل این قصر گردد خواب برو غالب شود به مرتبه[ای] که بیهوش افتد.

اسکندر را قول آن‌حکیم مقبول افتاد و از عزم دخول آن قصر ایستاد و از آن جزیره نهضت نمود و به جزیرهٔ دیگر رسید، و سکان

www.noormags.com

آن جزیره چون از ورود اسکندر اطلاع یافتند به استقبال آن پادشاه شتافتند و به عرض اسکندر رسانیدند که درین جزیره اژدهائی است بسیار عظیم و از اذیت آن به تنگ آمده‌ایم.

اسکندر فرمود که درحوالی مقام آن اژدها هر روز دو گاو ببندند که هنگام گرسنگی به آن دو گاو اکتفا نماید و ضرری به مواشی و مزارع ایشان نرساند.

پس از آن امر فرمودکه دو پوست گاو پراززفت‌وزرنیخ و کبریت کنند و قلابهای آهن بر آن نصب نمایند و در جای آن گاو مقرر بگذارند و آن جماعت حسب‌الامر عمل نمودند و آن اژدها به طریق عادت بیرون آمده آن دو گاو را ابتلاع نمود و بعد از زمانی آن زرنیخ و کبریت از حرارت مزاجش به جوش آمده آن اژدها اضطراب بسیاری نمود و هرچند خواست که آن اشیاء را بیرون اندازد قلابها در احشا و امعای آن اژدها بند شده مدفوع نگردید و به اندك ساعتی هلاك گردید.

آن جماعت بعد از ملاحظهٔ این امر خوشحالی بسیار نمودند و جواهر بیشمار پیشکش اسکندر فرمودند.

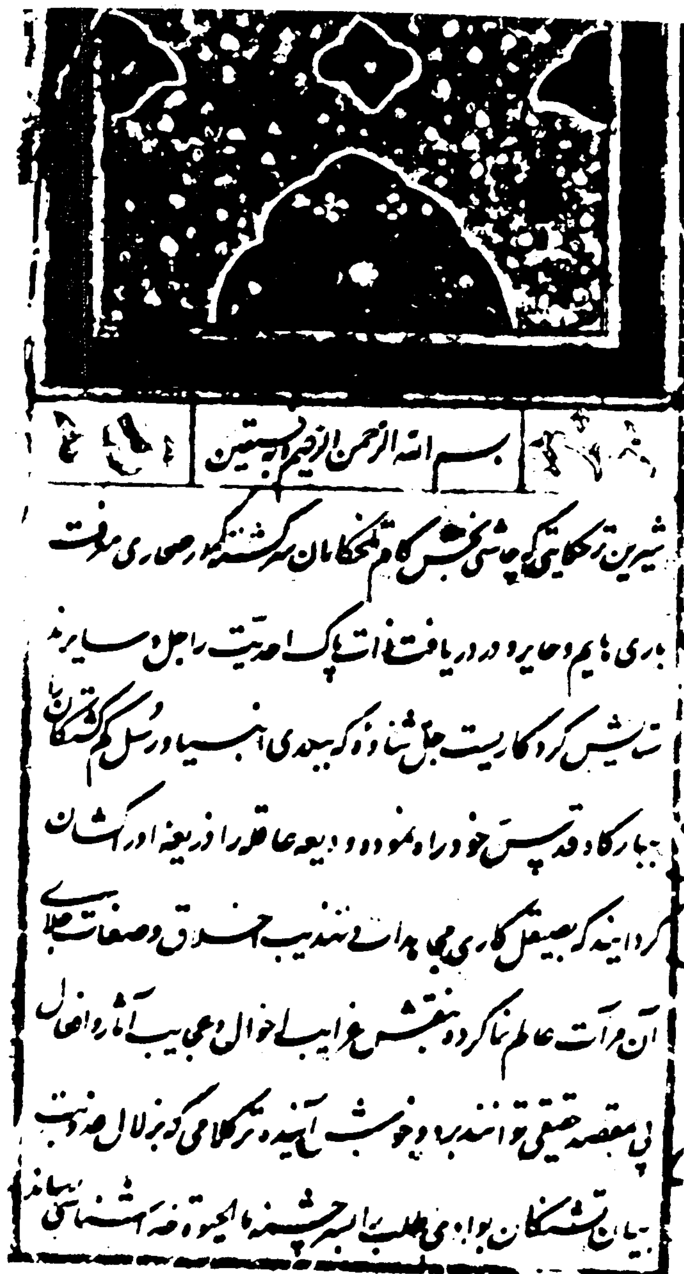
***

وادر جزیرۀدیگر این دریا حیوانی است بقدر کوه عظیمی که چندین سر و چندین روی و دندانهای بسیار عظیم برگشته دارد و آن حیوان را پری است. هرگاه از حرارت آفتاب متأذی می‌گردد پر خود را بلند می‌سازد و در سایهٔ آن آرام می‌نماید.

و درین دریا جزیره‌ایست که درآنجا جمعی می‌باشند که تمامی اعضای ایشان موی دارد، و آن جماعت‌را خرطومی‌است مانند خرطوم فیل بسیار بلند و بال و پری است که‌به آن هرقدر که‌خواهندمی‌پرند و جزیرهٔ دیگر هست در کمال وسعت و گشادگی و نهایت سبزی و خرمی و در آنجا انواع درختها و میوه‌ها و اقسام گلها و لاله‌ها بهم می‌رسد.

www.noormags.com

و در آن جزیره جمعی می‌باشند برهنه، و رویهای ایشان در وسط سینه و هریك از ایشان آلت رجولیت و علامت انوثت را دارند و این دو ضد را جمع نموده‌اند، والله اعلم.



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

شیرین تر حکایتی که چاشنی بخش کام متکلمان سرگشتهٔ صحاری معرفت
باری [illegible] و حایر در دریافت ذات پاک احدیت را جل و [illegible]
ستایش کردگاریست جل شانه که بعد از انبیا و رسل گم‌گشتگان با
بارگاه قدس خود راه نموده و ودیعه عاقل را ذریعه ادراک شان
گردانیده که به صیقل کاری مجاهدات تهذیب اخلاق و صفات [illegible]
آن مرآت عالم نما گردد و نقش غرایب احوال و عجایب آثار و افعال
پی مقصد حقیقی توانند برد و خوش آینده‌تر کلامی که بزلال هدایت
بیابان تشنگان بوادی طلب را بسر چشمه الحیوة [illegible] شناسایی رساند

نمونه‌ای از نسخهٔ خطی

www.noormags.com

فصل دوم

درذکر جزیره‌ها و عجایب آنها

جزیرهٔ صیدون

صاحب کتاب ذکر نموده که **صیدون** نام پادشاه این جزیره بوده و به آن اعتبار این جزیره به صیدون مشهور شده و طول آن یکماهه راهست.

و در آنجا عجایب بسیار هست، از آن جمله در وسط این جزیره تختی است از طلا، مرصع به انواعِ جواهر و ستونهای آن از سنگ مرمر است.

***

نقل است که به خدمت حضرت سلیمان علیه‌السلام احوال این جزیره و عجایب و غرایب و دفاین و خزاین آن را عرض نمودند و خبر کفر و جحود صیدون و دعوی الوهیت آن ملعون را به‌سمع شریف آن حضرت رسانیدند.

آن حضرت با لشکر بیکران و عسکری خارج‌از حصروبیان متوجه تسخیر آن ولایت و استیصال آن سرکردهٔ اهل‌ضلالت و غوایت‌گردید. بعد از تلاقی فئتین و تلاحق فریقین محاربهٔ عظیمی فیمابین روی‌داد و آخرالامر پرتو آفتاب نصرت بر پرچم علم آن حضرت افتاد و جمعی از آن گروه ضلالت‌پژوه طعمهٔ سیوف و سهام و برخی مشرف به تشریف اسلام گردیدند. از جملهٔ اسیران دختر صیدون بود که به کمال حسن و جمال و غنج و دلال سرآمد عصر و زمان می‌نمود.

حضرت سلیمان علیه‌السلام آن دختر را به شرف مضاجعت سر-

www.noormags.com

افراز و به سعادت همسری ممتاز گردانید.

و آن دختر از فقدان پدر و هجران آن بد گهر همیشه دلگیر و غمناك و علی‌الدوام گریان و سوزناك می‌بود و آن حضرت هرچند منع آن دختر از گریه و زاری می‌نمود ممنوع نگردیده بر گریه و افغان می‌افزود، تا آنکه یکی از شیاطین در خفیه بر آن دختر ظاهر گردید.

چون ناله و اندوه آن دختر را دید گفت غم مخور که من تدبیری نمایم و حیلتی ظاهر سازم که همیشه در خدمت پدر و پیوسته با او روبرو [و] برابر باشی و صورتی از طلا و جواهر شبیه صیدون فاجر ساخت و آن دختر را در بلیهٔ کفر و بت‌پرستی و مهلکهٔ شرك و سرکشی انداخت. هر صبح و شام آن دختر بدون اطلاع حضرت سلیمان علیه‌السلام با کنیزان همراز و لاله‌عذاران دمساز به خلوتسرا و مکان اختفا می‌آمدند و عبادت آن قالب بیجان و پرستش آن صورت مصنوع شیطان می‌نمودند و آخرالامر به مقتضای «کل سر جاوز الاثنین شاع» این خبر به‌سمع شریف **آصف‌بن برخیا** که وزیر حضرت سلیمان علیه‌السلام بود رسید و ازین واقعه بسیار پریشان خاطر گردید.

روزی آصف بر منبر جهت وعظ و نصیحت‌مردمان برآمد و حمد و ثنای ملك منان و نعت و منقبت انبیا و اولیاء و اهل ایمان به جای آورد و حضرت سلیمان را در زمرهٔ ایشان داخل نکرد و آن حضرت نبوت پناهی را با ایشان نشمرد.

حضرت سلیمان روی به آصف نمود و خطاب به آن صاف طینت فرمود که حق سبحانه و تعالی مرا نیز به تشریف پیغمبری سرافراز، [و] از میان ایشان به کثرت مملکت و اختصاص به‌سلطنت‌ممتاز گردانیده چرا مرا یاد ننمودی و در زمرهٔ ایشان چگونه مرا دعا نفرمودی.

آصف در جواب گفت که چون ترا مذکور سازم؟ و حال آنکه در

www.noormags.com

خانهٔ تو شخصی به اغوای شیطان عبادت صورت بیجانی می‌کند!

بعد از استماع این سخن آن حضرت به حجرهٔ خاص آن دختر رفت و آن صورت را درهم شکست و منع و زجر آن دختر نمود و آن شیطان مغوی را حبس فرمود.

اصحاب تفسیر و ارباب تاریخ ذکر کرده‌اند که چهل روز آن صورت درخانهٔ‌آن‌حضرت سجده‌گاه آن‌دختر بد طینت‌بود و بدان سبب چهل روز انگشتری سلطنت آن حضرت را دیوی از میانه ربود و آن حضرت خبردار گردید که این معنی ابتلائی‌است‌که بر انبیا و صلحا وارد می‌شود و امتحانی است که ایشان را می‌باشد.

پس توبه و انابت نمود و به تقصیر خود اعتراف فرمود و انگشتری پیدا گردید و مجدداً آن حضرت فرمانفرمای انس و جان گردید.

و تفصیل این اجمال در تواریخ مسطور است لیکن این حکایت موافق طریقهٔ اهل سنت و مخالف طریقهٔ شیعه است.

جزیرهٔ سراندیب

ارباب تاریخ آورده‌اند که درین جزیره کوهی است که حضرت **آدم** علیه‌السلام هنگام هبوط به زمین در آن کوه دلنشین نزول فرمود و آن کوه را به نور قدوم خویش نورانی نمود.

و اهل هند ذکر کرده‌اند که بدان سبب همیشه در قلهٔ آن کوه نوری ساطع نمودار است و علی‌الدوام آن روشنی برقرار است.

و نیز گفته‌اند که اثر قدم مبارك آن حضرت به مقدار هفتاد ذراع معلوم است و تا حال باقی و مستدام است.

و در آن جزیره اقسام یاقوت و لعل و گوهر و انواع طیب و عطر و عنبر بهم می‌رسد، و آهوی مشك بسیار می‌باشد، و در انهار آن به جای سنگ ریزه بلور یافت می‌شود.

و در آن جزیره درخت فلفل بسیار و انواع ادویهٔ حاره بیشمار

www.noormags.com

است.

نقل است که درخت فلفل را خوشه‌ای است مانند انگور و حق سبحانه تعالی به قدرت کامله و قوت شامله برگ آن درخت را چنان خلق کرده که هنگام باران روی خوشه را می‌پوشد تا آنکه باران به اصل خوشه نرسد و موجب تغییر مزه فلفل نشود، و هرگاه باران نباشد دور می‌گردد.

و نیز درین جزیره درخت کافور بسیار است و آن درخت به مرتبه[ای] عظیم می‌باشد که صد کس در سایهٔ آن قرار می‌گیرد و طریقهٔ کافور گرفتن چنان است که بر ساق آن درخت نیشتری باید زد تا آنکه چیزی مانند صمغ عربی بیرون آید و آن را گرفته خشك باید نمود و هنگام حاجت کار فرمود.

و در همین جزیره صحرائی است که معدن الماس است و مشهور است که در آن وادی مارهای بسیار عظیم و کشنده بهم می‌رسد و از بیم آنها همه کس را دست به آن الماس نمی‌رسد.

و طریقهٔ به دست آوردن الماس چنان است که اهل آن حدود گوشت بسیاری در آن وادی می‌اندازند و کرکسان آن گوشتها را از آن زمین ربوده بر سر کوه می‌آرند و بر آن گوشتها الماسها چسبیده و چون کرکسان گوشتها را می‌خورند آن الماسها بر زمین می‌افتد و آن جماعت می‌آیند و آن الماسهای ریخته را برمی‌دارند.

جزیرهٔ دامات

در آن جزیره شخصی دیده‌اند به صورت انسان و دایماً بر شترمرغی سوار و در جرمان(؟)نقل‌است‌که‌به‌هرحیوانی که می‌رسد آن را به باد نفس جذب نموده فرومی‌برد.

آورده‌اند که وقتی جمعی در کشتی نشسته به هند می‌رفتند و کشتی ایشان طوفانی شده. قاید خلاص آن جماعت را به حوالی آن جزیره رسانید. بعد از دخول آن جزیره به آن شخص سوار برخوردند

www.noormags.com

و آن شخص به قصد هلاك ایشان متوجه شده با آن شخص دست و گریبان شدند و آن جماعت به مدافعهٔ آن بی‌سعادت مشغول گردیدند.

آن شخص چون ملاحظه نمود که از عهدهٔ همگی بر نمی‌آید فریادی زد که آن جماعت همه بیهوش افتادند، مگر عابدی که در میان ایشان به برکت صلاح و سداد از آن آسیب محفوظ ماند و آن عابد به‌درگاه احدیت تضرع نموده آن بدکیش بدعای‌عابد هلاك‌گردید و آن جماعت از آن مهلکه خلاص گردیدند و شکر حق جل و علا به جای آورده متوجه مقصد خویش شدند.

جزیرهٔ رخ

در این جزیره، رخ که یکی از مرغان شکاریست بهم می‌رسد و به مرتبه[ای] عظیم‌الجثه می‌شود که هزار سوار تخمیناً در زیر سایهٔ پر آن قرار می‌گیرد.

و صاحب کتاب آورده که جماعتی از تجار و مسافران بحار به این جزیره وارد گردیدند و بعد از دخول در کنار آن جزیره تخمی از آن مرغ افتاده دیدند. گمان کردند که عمارتی است از سنگ ساخته شده یا کوهی‌است بی‌دامنه. پس‌از تفحص و تفتیش‌معلوم‌شان گردید که بیضهٔ رخ خواهد و بجهت استیقان معلوم خویش سنگها برداشته به زحمت تمام رخنه در آن محکم بنا نمودند و در میان تخم بچه رخ را آسوده دیدند و یك پر او را جهت غرابت و برای تصدیق حکایت همراه برداشتند و به کشتی نشسته به جانب مقصود خود شتافتند.

بعد از رجوع ایشان آن مرغ بر سر بیضهٔ خویش آمده بیضه را شکسته یافت و سنگی عظیم به منقار برداشته به مکافات آن قوم شتافت. در میان دریا به آن جماعت رسید و پر بچهٔ خود را در پیش ایشان دید. سنگ را به قوت تمام به جانب آن قوم انداخت و چون قضای الهی و حکم حتم واجبی به هلاك آن جماعت تعلق نگرفته بود

www.noormags.com

باد مراد کشتی ایشان را به طرفی روان ساخت و آن سنگ به دریا افتاد و از افتادن آن سنگ در آب آنچنان موجه برخاست[1] که نزدیك به آن شد که کشتی آن جماعت را طوفانی نماید و بعد از خلاصی از بلیه ضرب سنگ ایشان را طعمهٔ ماهیان سازد.

و آن جماعت چون از این مهلکه مستخلص گردیدند به سمت مقصود خوشحال و شاکر شتاب نمودند.

آورده[اند] که آن یك پر بچه رخ به مقدار علمی بود و به مثابه درختی می‌نمود.

و در کتب ارباب سیر مسطور و در السنه و افواه مشهور است که رخ یك تخم می‌آرد و چون بچه می‌آورد زوجین ملاحظه می‌نمایند که اگر آن بچه ماده باشد مادهٔ آن رخ هیمه بسیار و درخت بیشماری جمع می‌نماید و منقار خود را بر سنگی می‌زند و آتشی از آن سنگ ظاهر شده به آن هیمه می‌رسد و مشتعل می‌گردد و آن ماده خود را در آن آتش می‌اندازد و می‌سوزد و زوج با صبیهٔ معظمه جفت می‌گردد و اگر آن بچه نر باشد پدر بزرگوار خود را می‌سوزاند و والدهٔ ماجده با پسر خود جفت می‌شود، والله اعلم.

جزیرهٔ گل

در این جزیره اقسام گل و لاله به اشکال مختلفه و الوان متکثره بسیار و تمام زمین این جزیره گلستان و لاله‌زار و بدان سبب در این جزیره همه فصول فصل بهار است.

ابن بحر که یکی از راویان عجایب دریاها و سرکردهٔ ناقلان غرایب جزیره‌هاست نقل نموده که در وقتی از اوقات به این جزیره رسیدم مکانی دیدم چون روی گلعذاران تازه و تر و چون آغوش عشاق به وصل رسیده معطر، بستانی که گلستان ارم از شرم آن در حجاب و هر گلی از آن گلستان گل سرسبد آفتاب بود، حسرت سبزهٔ

۱ـ اصل: خواست.

آن سرزمین خار در پای تصویر مخمل کرده و طراوت آن گلستان دلنشین آب بر روی خفتگان مخمل دوخوابه‌زده، سه‌برکه‌اش در چهار ربع مسکون علم سرسبزی بلند ساخته، و رشك گل همیشه بهارش آتش خزان در گلستان جهان انداخته.

راوی گوید که چون به آن جزیره داخل گردیدم قدری از انواع آن گلها چیده در پارچه‌پیچیدم و چون‌از آن موضع بیرون آمدم آتشی در آن گلها افتاد و همگی بسوخت و به آن پارچه اثری نرسید و بار دیگر به آن جزیره وارد شدم و از آن گلها به دست آوردم و همچنان بسوخت و به پارچه ضرری نرسید، و مکرر تجربه نمودم و چنان ملاحظه نمودم.

جزیرهٔ زنان

نقل است که ساکنان این جزیره زنان می‌باشند و اگر مردی آنجا وارد شود هلاکش می‌سازند و ایشان را زنی پادشاه است و در میان ایشان نه از شریعتی نشان و نه ملتی را راه است.

و ارباب تاریخ توالد و تناسل ایشان را دو نحو ذکر کرده‌اند.

طایفه[ای] بر آنند که در وقتی از اوقات سال بادی می‌وزد و موجب حمل آن زنان می‌گردد و چون دختر بهم رسد پرستاری آن نموده تربیتش می‌کنند، و اگر پسر باشد هلاکش می‌نمایند.

و جمعی را اعتقاد آنست که در آن جزیره چشمه‌ایست که هرگاه آن زنان خواهند حامله شوند در آن چشمه غوطه خورده حامله می‌گردند، والله اعلم.

جزیرهٔ آتش

درین جزیره کوهی است که از قلهٔ آن کوه آتشی عظیم شعله‌ور گردیده و علی‌الدوام زبانه می‌کشد و از قرب ده فرسخ می‌نماید.

نقل است که شراره[ای] از آن آتش گاهی جدا می‌شود. اگر به

www.noormags.com

دریا افتد بعد از انطفای حرارت سنگی می‌گردد و اگر به صحرا افتد به هرچه برسد می‌سوزاند الا گیاه و درخت که به آنها آسیبی نمی‌رساند.

جزیرهٔ نسناس

درین جزیره جمعی بهم می‌رسندکه به صورت آدمی‌زاد می‌باشند، لیکن یك دست و یك پا دارند و به زبان فصیح به لغت خود تکلم می‌نمایند.

و در جزیرهٔ دیگر طایفه[ای] می‌باشند که به صورت مشابه انسانند، لیکن در اخلاق و اوصاف مخالف ایشانند بلکه از جملهٔ سباع و حیوانند و این‌جماعت بی بال و پر از درختی به درختی می‌پرند لیکن به طرف آسمان پریدن نمی‌توانند و در جزیرهٔ ایشان ماری یافت می‌شود که فیل را ابتلاع می‌نماید و موشی بهم می‌رسد که به بزرگی گاومیش می‌باشد.

جزیرهٔ واق و وقواق

این جزیره از جملهٔ عجایب روزگار و غرایب دیار است و در کتب عجایب مخلوقات ذکر شده که درین جزیره درختان بسیار سبز و خرم سر به فلك کشیده و ساق آنها مانند ساق درخت خرما درهم پیچیده و هرگاه آن درختها به‌حد مقرر خود از بلندی و کمال‌رسیدند در اول آذارماه **فارسیان** ساق آنها شکافته می‌شود و پای دختری ظاهر می‌گردد و روز به روز عضوی از آن دختر بروز می‌نماید تا آنکه در ماه نیسان تمام اعضای او پیدا می‌شود.لیکن موی سر آن‌دختر در ساق آن درخت پیچیده می‌باشد. از جماعتی که به آن سرزمین رسیده‌اند منقول استکه‌در اعضای آن دختران‌استخوان بهم نمی‌رسد و مثل ایشان در حسن صورت و نعومت اعضا در میان زنان یافت نمی‌شود.

www.noormags.com

القصه بعد از خروج آن دختر یکی دیگر ظاهر می‌شود و همچنان الی یوم القیامه مستمر می‌باشد و هر دختری که به وجود می‌آید سه مرتبه واق واق می‌گوید و زمین شکافته می‌شود و به راه عدم می‌شتابد.

آورده‌اند که اگر کسی دست بر آن دختران بگذارد آتشی از ایشان ظاهر شده در آن شخص می‌افتد و هلاکش می‌سازد.

اما در بعضی کتب حکایت عجایب این درخت بنحوی دیگر مسطور و در السنه و افواه چنان مذکور است و آنچنان است که هر ثمر آن درخت به شکل حیوانی است و هر میوهٔ آن درخت به صورت جانوری است.

و ظاهراً اگر این نقل صحتی داشته باشد رمزی خواهد بود که از حکما بر السنه و افواه مانده است و مراد ایشان از آن درخت عالم مثال بوده است و تحقیق معنی عالم مثال مجملی در پیش گذشت،

www.noormags.com

فصل سوم

درذکر رودخانه‌ها وعجایب آنها

نهر هند

صاحب کتاب آورده کــه در هند رودخانه‌ایست کــه در کنار آن درختی از فولاد نصب نموده‌اند و آن درخت را سه شاخ است کــه آنها را مانند شمشیر تند و به زهر آلوده‌انـــد و در پیش آن درخت مردی نشسته که می‌گوید هر که بالای این درخت رود و خود را بـــه شاخی از آن شاخها برساند به بهشت داخل می‌شود و هنود بقول آن عنود اعتقاد می‌نمایند و به بالای آن درخت برمی‌آیند و خود را چون به شاخی از آن می‌رسانند پاره پاره گردیده در آن آب می‌افتند و از راه آب به آتش جحیم می‌خرامند.

نهر دیگر

و نیز در بلاد هند نهریست که در کنار آن نهر صورتی چند شبیه انسان ایستاده کــه کسی حقیقت ایشان را ندانسته و شمشیرها در دست دارند و بدان‌شمشیرها بسیاری‌از هنود را به‌جهنم فرستاده‌اند.

نقل است که زهاد و عباد هنود هرگاه به اعتقاد خــود به مرتبهٔ کمال‌ودرجهٔ‌اتصال رسیدند میل تمام به دخول جنت و خواهش بسیار به وصول نعمت آخرت بهم می‌رسانند و چون عزم این مقصود و جزم این مراد نمودند نزدیك آن صورتها می‌آیند و آن صورتها شمشیر کشیده به جـــانب ایشان می‌شتابند و هـــریك از هنود را بـــه ضرب شمشیر دو پاره می‌سازند و غریب‌تر از این آنکه بـــه همین ضرب

www.noormags.com

یکپاره آن کشتگان در این نهر و پاره دیگر در نهر دیگر که نزدیك آن نهر است می‌افتد و آن نهر مشهور به نهر گنگ است.

و گمان آن جماعت بی‌عاقبت آنست که این دو نهر از بهشت بیرون می‌آیند و باز به آنجا می‌روند و ایشان ازآن‌راه به‌بهشت‌داخل می‌شوند و آن گمراهان وادی ضلالت و غرق شدگان دریای غوایت نمی‌دانند که به منطوق کریمهٔ «ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة» یعنی خود را به اختیار خود بدون جبری در مهلکه می‌اندازند.

ارتکاب اینگونه اعمال خود را به جهنم انداختن و بازی شیطان خوردن است، نعوذ بالله من‌الزلل فی‌القول و العمل.

نهر اتیل

نقل است که جماعتی از مردم **بلغار** هنگام زیادتی آب در کنار این رود تفرج می‌نمودند و در میان آب شخصی ملاحظه نمودند عظیم الجثه به بزرگی کوهی و سرش مانند گنبدی و چشمش مثل طبق آتشی و دستهایش همچو درختی. آن جماعت بعد از مشاهدهٔ آن اعجوبه به نزدیك رفته هرچند ازو سؤال نمودند جواب نشنودند و آن شخص از روی تعجب نظری به آن جماعت می‌کرد و از حقارت ایشان به شگفت می‌آمد.

آخرالامر آن جماعت مأیوس‌از استعلام حال آن شخص برگردیدند و بعد از طی مسافتی آن شخص را در عقب خویش روانه دیدند و چون ایشان حرکت می‌کردند آن شخص نیز از پی ایشان می‌شتافت و چون ساکن می‌شدند آن نیز لنگر توقف می‌انداخت تا آنکه همراه داخل شهر شدند و آن اعجوبه را به خدمت پادشاه عصر آوردند.

پادشاه و اعیان چون ملاحظهٔ آن شخص نمودند تعجب بر تعجب فزودند و او را پرستاری‌نموده در محاربهٔ اعدا پیش‌جنگ می‌ساختند و بدان سبب علم استیلا و نصرت بر اعدا می‌افراختند و مدتی آن شخص در میان آن جماعت زندگانی نمود و آخر به سبب علتی که در

www.noormags.com

گلویش بهم رسید رحلت فرمود.

نهر یمن

در منتهای **بلاد یمن** رودیست که از طلوع آفتاب تا هنگام زوال آب آن رود از جانب مشرق به سمت مغرب روان و از وقت زوال تا زمان غروب از طرف مغرب به جانب مشرق دوان است.

نهر چین

در اقصای ولایت **چین** رودخانه‌ایست که در شش روز هفته جاریست و روز شنبه از جریان می‌ایستد و خشك می‌شود.

نقل است که اسکندر با لشکر عظیمی به کنار آن رود رسید و آب راه نداده چاره جز توقف ندید، تا آنکه روز شنبه آب ایستاده و آن حضرت از آنجا به راه افتاد.

www.noormags.com

باب دوم

در ذکر کوهها و چشمه‌ها وسنگها وغرایب آنها

و در آن سه فصل است

فصل اول

در ذکر کوهها و عجایب آنها

کوه کرمان

صاحب کتاب آورده که درین کوه سنگی بهم می‌رسد که هرگاه آن را بشکنند در وسط آن سنگ صورتی شبیه به صورت انسان ظاهر می‌شود و به وضعی از اوضاع مختلفهٔ ایشان به نظر می‌آید، مثلا در یك سنگ صورت آدمی ایستاده و در دیگری مردی نشسته و در سنگی دیگر صورت زنی خوابیده، و همچنین در هر سنگی صورتی خاص به هیأتی و حالتی مخصوص نمودار گردیده.

نقل است که اگر آن سنگ را کوفته بسایند و در آب ریزند اجزا در ته آب جمع شده به همان صورتی که در آن نقش بوده می‌نماید.

کوه دیگر

در زمین **ترکستان** کوهی است که سنگ پارهٔ آن کوه طلاست و از قدر بیضه تا مقدار سر گوسفندی یافت می‌شود.

هرکه پارچهٔ بزرگ آن را بردارد در آن سال حال آن کس و جمیع اهل و عیالش به هلاکت می‌انجامد مگر آنکه آن سنگ را به موضع خویش برساند و خود را از آن بلیه خلاص گرداند و هرکس

www.noormags.com

خرده پارهٔ آن را بردارد ضرری نمی‌یابد و مشفع می‌گردد.

کوه دیگر

در **عجایب‌المخلوقات** مذکور است که در حوالی یمن کوهی است که در دامن آن کوه بتخانه‌ای است و در آن بتخانه چشمهٔ آبی و درخت زیتونی است. مشرکان آن حدود درروزی معین به طواف آن بتخانه می‌آیند و کمال عجز و انکسار بجا می‌آرند و در آن روز آب آن‌چشمه جریان می‌یابد و به پای آن درخت روان می‌گردد، و در حال آن‌درخت سبز و باردار و در ساعت میوه‌دار می‌شود و زیتونی در کمال تازگی و نهایت پاکیزگی به ظهور می‌آید و آن جماعت آن زیتون را جهت استشفا به مبلغها خریداری می‌نمایند و به تحفگی نگاه می‌دارند و معیشت سالیانهٔ اهل بتخانه از قیمت آن زیتون است و روزگار ایشان بدان سبب گذرانست.

نقل است که هرکه از آن زیتون قدری در چشم بکشد هرگز درد چشم نمی‌بیند.

کوه دیگر

در **تحفة‌الغرایب** مسطور است کـه در منتهای بلاد هند کوهـی است در کمال عظمت و بلندی و در قلهٔ آن کوه تالاری ساخته‌اند که آن را به بیست ستون افراخته‌اند و در مابین هر دو ستون چراغدانی است و در زیر تالار برکه‌ایست‌که راه آمد شد آب‌در آن معلوم نیست.

روز اول هر ماه که نو می‌گردد در آن برکه یك ماهی پیدا می‌شود و قلیلی روغن در چراغدانها بهم می‌رسد و در روز دوم دو ماهی در برکه و دو برابر روغن در چراغدانها بهم می‌رسد و همچنین روز به روز زیاده می‌گردد تا پانزدهم ماه و چون روز شانزدهم می‌شود یك ماهی کم می‌گردد و قدری از روغن ناقص می‌شود و همچنان کم‌می‌شود تا آنکه آخر ماه اثری از آنها نمی‌ماند و ماه دیگر که نو می‌شود به

www.noormags.com

دستور مذکور عود می‌نماید.

آورده‌اند که هر روز وقت غروب آفتاب آن چراغها به خودی خود روشن‌می‌شوند و تا صباح می‌سوزند بی‌آنکه کسی مباشر آن شود یا احدی نمودار گردد.

کوه دیگر

در **عجایب‌البلدان** مذکور است که در بلاد اندلس کوهی است و در آن کوه غاری است. از سقف آن غار قطره قطره آب می‌چکد و در حوض کوچکی جمع می‌گردد. اگر لشکری عظیم از آب بیاشامند کم نمی‌شود و اصلا نقصان نمی‌یابد.

نقل است که در همین غار جسد میتی افتاده که مطلقاً تغییر و فساد در آن راه نیافته.

کوه دیگر

در حدود اندلس کوهی است که در آن کوه غاری است. هرگاه جامه یا پارچه در آن غار اندازند بادی عظیم از آن غار به وزیدن می‌آید و تا آن جامه رابیرون نیندازد ساکن نمی‌گردد.

کوه دیگر

در بلاد خراسان کوهی است که در آن کوه غاری است. اگر میتی در آن غار گذارند پوسیده نمی‌شود و تغییر نمی‌یابد.

[کوه] دیگر

صاحب **تحفةالغرایب** آورده که در کوه طایر بتخانه‌ایست و در آن بتخانه حوضی است که از خود آب بیرون آرد و شرب زراعت اطراف آن بتخانه می‌شود. اگر اجنبی یا حایضی دست در آن آب گذارد از جریان می‌افتد و تا جملگی آب آن را نریزند و پاك نسازند جاری نمی‌شود.

www.noormags.com

کوه دیگر

صاحب **تحفه** آورده که در طبرستان کوهی است و در آن کوه گیاهی بهم می‌رسد که هر که آن گیاه را خندان بچیند در تمام روز بی سببی خندان می‌باشد و اگر گریان بچیند در آن روز گریان می‌باشد.

کوه دیگر

صاحب **تحفه** نقل کرده که در کوه فرغانه گیاهی یافت می‌شود که به صورت آدمی می‌نماید.

اگر کسی آنرا ببیند گمان می‌نماید که آدمی ایستاده لیکن قالبی است بیجان و صورتی است از انسان.

کوه دیگر

صاحب **تحفه** آورده که در کوه مورخان آبشاری است که علی‌الدوام از بالای کوه به طرف پایین جاری است.

اگر کسی در برابر آن آب بایستد و بگوید که ساکن باش در حال می‌ایستد، و اگر گوید روان شو جاری می‌شود.

کوه دیگر

در بلاد هند کوهی است که در قله آن کوه دو شیر از سنگ منصوب، و از دهن هر شیری رودخانهٔ آبی روان و به پایین آن کوه مصبوب است و به هریك از آن آبها شهری آبادان. وقتی از اوقات زلزله واقع گردید و بدان سبب در دهن یکی از آن دو شیر شکستی سانح شده آب آن شیر منقطع و آبادی آن قریه مرتفع گردید و کسی را به سبب آن اطلاعی بهم نرسیده و احدی منبع آن آب را ندیده.

www.noormags.com

فصل دوم

در ذکر چشمه‌ها و عجایب آنها

چشمهٔ اوقات

صاحب کتاب آورده که در اقصی از بلاد مغرب چشمه‌ایست که در پنج وقت نماز آب از آن چشمه جاری می‌شود و در اوقات دیگر خشك می‌باشد.

و آن چشمه را به‌این جهت عین‌الاوقات می‌نامند و متعبدان آن حدود در اوقات صلــوات جهت وضو بــر سر آن چشمه می‌شتابند و همانا که این معنی اشاره باشد به اینکه درین پنج وقت دریای رحمت ایزدی در جوش و طغیان و جناب ربوبیت بعین مرحمت و لطف بــر عباد و زهاد نگران است.

چشمهٔ دیگر

در حوالی موصل چشمه‌ایست که به جــای آب از آن چشمه قیر می‌جوشد و چون بیرون می‌آید به اندك زمانی بسته می‌گردد.

چشمهٔ دیگر

صاحب **تحفه** ذکر کــرده است که در بلاد هند چشمه‌ای است که آن را چشمهٔ عقاب می‌گویند.

هرگاه عقاب پیر و ضعیف و ناتوان و نحیف می‌گردد خود را بر سر آن چشمه رسانیده در آب آن چشمه فرو می‌رود و چــون از آب بیرون می‌آید جوان می‌شود و قوت تمام می‌یابد.

www.noormags.com

چشمهٔ دیگر

در کوه کیمال[1] چشمه‌ای است که به مقدار سپری آب دارد و اصلا جریان ندارد ولیکن اگر لشکری عظیم وارد آن چشمه شوند و از آن آب شرب خود و حیوانات و صرف دیگر ضروریات نمایند مطلقاً نقصان در آن آب بهم نمی‌رسد و اصلا کم نمی‌گردد.

و این معنی مکرر بتجربه رسیده و از ثقات شنیده شده است.

چشمهٔ دیگر

در **عجایب البلدان** مسطور است که در گرگان قریه‌ایست و در کنار آن قریه چشمه‌ای است و شرب مردم آن قریه از آن چشمه است و آبهای دیگر آن قریه بد بو و بد مزه است.

چون اهل آن قریه صبح و شام خواهند که از آن آب چشمه بردارند به اجتماع بر سر آن می‌شتابند و هریك ظرفی از آن آب پر کرده به اجتماع روانهٔ منازل خویش می‌گردند.

و در سر راه ایشان موضعی است که در آنجا نوعی از کرم یافت می‌شود اگر یکی از آن جماعت که آب برداشته است پایی بر سر کرمی گذارد آبهای کوزه جملگی متعفن و تلخ می‌گردد.

طریقه آن است که دو سه کس از آن جماعت بیشتر از ایشان بی‌کوزه می‌آیند و جستجو نموده هر کرمی که بر سر راه می‌یابند در کناری می‌گذارند پس آن جماعت از آنجا می‌گذرند و به خانه‌های خود باز می‌گردند.

چشمهٔ دیگر

در **تحفة‌الغرایب** مذکور است که در ایلابستان چشمه‌ای است که در میان چشمه‌های عام ....[2] ایست و مزارع و بساتین و اراضی و دهاقین آن ولایت از آب آن چشمه شرب می‌نمایند، و هرگاه آب آن چشمه منقطع می‌گردد و محصولات آن قوم خشك می‌شود جماعت آن

۱ــ کذا. شاید: کیماك.

۲ــ یك کلمه محو شده.

ولایت از این معنی مضطرب‌الحال و مستغرق‌البال می‌گردند با کوس و نقاره و آلات ساز بر سر آن چشمه می‌آیند و جشنی و سوری عظیم می‌سازند و انواع خوانندگی و رقاصی و اقسام بازیها و خوشحالی می‌نمایند، در حال آب آن چشمه روان می‌شود و به مصارف آن قریه جاری می‌گردد.

اعجوبهٔ دیگر

در **بلدخانی** چاهی است که مردم آن حدود هنگام احتیاج به باد جهت پاك کردن خرمن بر سر آن چاه می‌آیند و کهنهٔ حیض زنان را در آن چاه می‌اندازند. در ساعت بادی عظیم از آن چاه بیرون می‌آید و تمامی‌آن‌ولایت‌رافرومی‌گیرد و آن جماعت خرمنهای خود را پاك می‌کنند و قضای حاجت خویش می‌نمایند.

از خواص آن چاه است که هرگاه شخصی آب آن را از آن حدود بیرون آرد در حال آن آب مستحیل به سنگ می‌شود.

چشمهٔ دیگر

صاحب **تحفه** آورده که در بعضی اماکن چشمه‌ای است که چون ابر در آن حدود باشد از آن چشمه آب می‌جوشد و هرگاه ابر نباشد خشك می‌گردد و قطرهٔ آب یافت نمی‌شود.

چشمهٔ دیگر

در **کوه شوران** چشمه‌ای است در نهایت صفاو شیرینی [و] در کمال گوارائی. اگر آب آن چشمه را بردارند و به‌موضعی غیر سرچشمه نقل نمایند چون از آن بخورند در امعاء منقلب به سنگ می‌شود و هلاك می‌سازد.

چشمهٔ دیگر

از غرایب چشمه ها چشمهٔ ملخ و در مابین اصفهان و شیراز واقع

www.noormags.com

است، و حکایت آن چشمه مشهور و در السنه و افواه مذکور است.

و آن چنان‌است که هرگاه در ولایتی ملخ بهم رسد و زراعات و بساتین آن شهر را در معرض تلف آورد از آب آن‌چشمه‌قدری می‌آرند به شروطی که مذکور خواهد شد و بر منار آن شهر یا موضعی بلند می‌آویزند. مرغی در کمال موزونی و خوش رنگی به آن حدود می‌آید و تخم بسیاری می‌گذارد و در عرض بیست روز بچه می‌آرد و آن بچگان چون به پرواز می‌آیند از آشیان بیرون آمده تمام آن ملخ‌ها را به منقار هلاك می‌سازند.

نقل است که هر مرغی به ملخی که می‌رسد به منقار آن ملخ‌را دو نیم می‌نماید و در اندك‌روزی‌از آن ملخها اثری نمی‌ماند.

اما شروط آب آوردن آن است که جماعتی مخصوص بر سر آن چشمه و متولی آن سرزمینند می‌باید که آب از آن چشمه برداشته در کوزه کنند و سر آن کوزه را محکم ببندند.اما اگر کسی غیر ایشان آب بردارد آن حکم را ندارد.

شرط دیگر آنکه شخصی که آب می‌آرد می‌باید در وقت آب آوردن نظر به عقب خود نکند و کوزه را بر زمین نگذارد والا تأثیر آن باطل می‌گردد.

چشمهٔ دیگر

در **مازندران** چشمه‌ایست که در هر سی سال چوبی مانند منار از آن بیرون می‌آید و یك روز تمام قایم می‌باشدو در وقت غروب آفتاب پنهان می‌شود و تا سی سال دیگر بیرون نمی‌آید.

آورده‌اند که یکی از پادشاهان خواست که آن‌چوب‌را ازآن چشمه بیرون آرد فرمود که طناب عظیمی بدان چوب بستند و جمعی با قوت تمام می‌کشیدند مطلقاً حرکت نتوانستند داد. تا آنکه وقت غروب فرو رفت و آن ریسمان را با خود برد و در سر سی سال دیگر که بیرون آمد ملاحظه نمودند که همان ریسمان بر کمر آن چوب بسته

www.noormags.com

است.

اعجوبهٔ دیگر

در بلاد **غزنین** چاهی است که هرگاه نجاستی در آن چاه افتد بادی عظیم از آن چاه بیرون می‌آید و در حال ابر و باران و صاعقه و طوفان حادث‌می‌شود و چون آن نجاست‌را بیرون‌می‌آرند ساکن‌می‌شود. نقل است که **سلطان محمود غزنوی** به عزم تسخیر آن ولایت [با] لشکری بیکران‌وسپاهی بی‌حد و نشان متوجه آن حدود گردید و چون به حوالی آن شهر رسید اهل آن ولایت از آمدن سطان اطلاع یافتند. بر سر آن چاه شتافتند و نجاستی را درآن‌چاه‌انداختند و خود را از مهلکه‌فارغ‌ساختند. در حال باد و باران‌حادث‌گردید و برف و سرما بهم‌رسید. عساکر سلطان از شدت سرما و تندی بادفرار نمودندو خود را به‌محکمها رسانیده‌آسودند. سلطان بی‌نیل مقصود به‌مقر خویش‌عود نمود. باردیگر عزم آن دیار فرمود. به دستور سابق رجوع نمود. آخر‌الامر جمعی از دانشمندان عجایب روزگار و مسافران بلاد و دیار بعرض سلطان رسانیدند که آن جماعت را چاهی است که آن چاه ایشان را ازین نحو آفات پناهی است. بعد از استماع خبر آن چاه سلطان عزم آن دیار کرد و پیش از ورود لشکر جمعی را بر سر آن چاه فرستاد و بعضی از شجعان را فرمان داد که مانع ورود آن‌جماعت شده نگذارند که آن قوم بر سر آن چاه آیند و خود با لشکر عظیم بر سر آن‌جماعت تاخت و فتح‌آن‌ولایت‌نموده و آن‌دیار را مستقر سلطنت ساخت‌و فرمود که‌سر آن‌چاه‌را مسدود سازند که‌دیگران اطلاع نیابند.

چشمهٔ دیگر

در **عجایب‌البلدان** مذکور است که در سمرقند چشمه‌ای است که در تابستان آب آن بسیار سرد می‌باشد و در زمستان به‌مرتبه‌ای گرم بیرون می‌آید که اگر دست در آن آب گذارند می‌سوزد.

www.noormags.com

اعجوبهٔ دیگر

در بلاد **طبرستان** بتکده[ای] بوده که‌درحوالی‌آن چاهی بوده و در سالی یك روز مردم آن حدود عید می‌کـــرده‌اند و به طواف آن بتکده می‌آمده‌اند و هریك از ایشان یك اشرفی طلا جهت استعلام حیات و ممات خویش در آن چاه می‌انداخته. اگر آن اشرفی زود در آب پنهان می‌شده، در آن سال آن شخص البته فوت می‌گردیده و اگر در روی آب توقف می‌نموده و بعد از زمانـــی به آب فرو می‌رفته عـــلامت حیات صاحب آن اشرفی در آن سال می‌بود.

و بعد از انقضای این مراتب سکان آن دیـــر آن اشرفیها را از چاه بیرون می‌آورده و صرف مایحتاج سالیانهٔ خود می‌نموده‌اند.

چشمهٔ دیگر

در یکی از بلاد چشمه‌ای است که آب آن بسیار سرد می‌باشد. اگر چوبی در آن آب فرو کنند در ساعت آن چوب می‌سوزد.

چشمهٔ دیگر

در حوالی **ارزنةالروم**[1] چشمه‌ای است که هر حیوانی از آب آن چشمه می‌خورد در ساعت هلاك می‌گردد.

آورده‌اند که در آن چشمه اجساد حیوانات بسیار افتاده که از آن آب خورده‌اند و هلاك شده‌اند و بر سر آن چشمه جمعی موکلند که نگذارند مترددین از آن آب بیاشامند.

چشمهٔ دیگر

از بعضی مسافران صادق‌القـــول مسموع شد...[2] و بدانست در سر آن چشمه سنگی گذاشته‌اند که میان آن سوراخ است و بر سر آن

۱ــ اصل: ارزن‌الروم.

۲ــ دو سه کلمه سائیده شده است.

www.noormags.com

سوراخ سنگ دیگر منصوب است که سد آن سوراخ کرده و هرگاه اهل آن حدود جهت مزارع و بساتین آب می‌خواهند بر سر آن چشمه آمده سنگی که بر سر سوراخ گذاشته شده برمی‌دارند و سه‌مرتبه نام حضرت نوح برده آب از آن چشمه‌می‌جوشدوجاری‌می‌گرددوبرزراعات و اراضی آن قوم روان می‌گردد و چون کفایت امر ایشان می‌نماید همان سنگ را بر سر سوراخ می‌گذارند آب منقطع می‌گردد.

www.noormags.com

فصل سیوم

در ذکر سنگها و عجایب آنها

دره یتیمة

یعنی گوهری که مثل و مانندش یافت نشده

صاحب کتاب آورده که صدف این گوهر را امواج دریا به ساحلی انداخته بوده از اتفاقات در همانْ جا سگی آب می‌خورده و آن صدف بر عضوی از اعضای آن سگ می‌چسبد و سگ به جانب قریه‌ای که در ساحل آن‌بحر واقع‌است روان می‌گردد و در حوالی آن قریه صدف می‌افتد.

جمعی از آنجا عبور می‌نمایند و آن صدف را برمی‌دارند و بعداز شکافتن آن صدف*متصاعد می‌گردد و از آن بخار ابری‌حادث و بارشی عظیم می‌شود.تا سر آن سوراخ گشوده است ابر برقـرار و بارش در کار است، و چون آن سوراخ‌را مسدود می‌سازند ابر و باران برطرف می‌شود، والله اعلم.

* قسمتی از مطلب که در اینجا به هنگام عکسبرداری نسخه از نسخهٔ عکسی افتاده بوده است، در صفحات ۴۱۰ـ۴۱۱ آورده شده.

www.noormags.com

باب سیوم

در ذکر بناهای شهرها و عمارتها

فصل

در ذکر بناهای شهرهای عظیم عالم و عجایب آنها

اسکندریه

صاحب کتاب آورده که **اسکندریه** از شهرهای عظیم عالم و داخل اقلیم سیم است. بعضی بر آنند که **اسکندر ذوالقرنین** آن‌را بنا نموده. و طایفه‌ای را زعم آن است که **اسکندر فیلقوس** رومی آن را ابدا[ع] فرموده.

در **مروج‌الذهب** مسعودی مسطور است که چون اسکندر ارادهٔ بنای اسکندریه نمود هر روز که عمارتی می‌کرد روز دیگر خراب گردیده بود و هیچ‌کس نمی‌دانست که این عمل از که صادر می‌گردد. اسکندر از این معنی دلگیر می‌بود.

آخرالامر مصلحت در آن دیدند که جمعی را تعیین نمایند و شبانگاه تفحص و ملاحظه کنند که این عمل از چه جماعت به ظهور می‌رسد و کدام شخص این جرأت می‌نماید. موکلین حسب‌الفرمودهٔ اسکندر به کشیك مشغول شدند. ملاحظه نمودند که جماعتی از دریا بیرون آمدند و حربه‌ها به‌شکل تیشه در دست داشتند و در اندك‌زمانی آن‌عمارتهارا خراب نمودند و برگردیده‌روانهٔ‌دریاشدند. صبحگاه آنچه شب دیده بودند به سمع اسکندر رسانیدند.

بعد از استماع این خبر اسکندر امر فرمود که صندوقی از چوب

www.noormags.com

بسازند و در یك طرف آن صندوق شیشه نصب نمایند و آن صندوق را به قیر گرفته نوعی نمایند که آب داخل آن نشود و بر اطراف آن صندوق حلقه‌ها نصب‌نموده ریسمانهای‌عظیم بر آن حلقه‌ها بستند و در زیر صندوق سنگی عظیم قرار دادند که موجب ثقل آن صندوق گردیده به آب فرو رود.

و فرمود که دو کشتی را برهم بستند و ریسمانهایی که در صندوق بسته شده بود به پایه‌های آن دو کشتی محکم نمودند و جمعی در میان کشتی تعیین نمود که هرگاه ریسمان حرکت نماید بالا کشندو خود با مصوری در آن صندوق نشسته به درون دریا خرامید و چون به قعر دریا رسید از آن شیشه ملاحظه نموده‌جمعی را مشاهده کرد که روی ایشان مانند روی سباع و بدن ایشان مثل بدن آدمی و در دست ایشان حربه‌ای به شکل کلنگ و تیشه.

اسکندر بعد از ملاحظهٔ آن قوم، مصور را فرمود که صورت آن جماعت و شبیه آن قوم بی‌سعادت را بکشد.

مصور حسب‌الامر صورت آن گروه را به نوعی کشید که اسکندر پسندید. بعد از آن ریسمان را حرکت دادند و آن جماعت که در کشتیها نشسته بودند خبردار گردیده صندوق را بالا کشیدند.

اسکندر چون از دریا بیرون آمد آهنگران را جمع نموده فرمود که شبیه آن جماعت از آهن صورتها بسازند و در کنار دریا نصب نمایند.

بعد از ساختن و نصب نمودن صورتها آن جماعت شبانگاه به دستور عادت از دریا به تخریب عمارت بیرون آمده جمعی کثیر مانند خود در کنار دریا ملاحظه نمودند که حربه‌ها مثل حربه‌های ایشان در دست دارند. آن جماعت بعد از مشاهدهٔ آن صورتها به دریا گریخته دیگر بیرون نیامدند و اسکندر عمارت آن شهر را به اتمام رسانید و از اذیت آن قوم خلاص گردید.

www.noormags.com

منار اسکندریه

از عجایب دنیا و غرایب بناها منار اسکندریه است.

آورده‌اند که ارتفاع آن منار هزار گز بوده و تمامی آن از سنگ ساخته شده.

در **عجایب‌البلدان** مذکور است که آن منار سه مرتبه داشته و هر مرتبه به شکلی بنا شده. مرتبهٔ پائین مربع و بالای آن مثمن و مافوق آن مدور بوده.

و در یك طرف این منار صورتی ساخته بوده‌اند که هر طرف که آفتاب حرکت می‌کرده آن صورت بـه انگشت بـدان طـرف اشارت مینموده.

و صورتی دیگر در آن منار بوده که هرگاه دشمنی قصد آن شهر می‌کرده آن صورت فریاد می‌کرده که تخمیناً از دو فرسخ آن صدا را می‌شنیده‌اند.

بعد از استماع آن فریاد مردم آن شهر مطلع‌می‌شده‌اند که‌دشمنی قصد آن دیار دارد تهیه خود نموده به دفع اعدا مشغول می‌شده‌اند.

و در طرف دیگر این منار که به سمت دریای فرنگ بوده آیینه‌ای نصب نموده‌بوده‌اند که‌هرگاه در آن‌آیینه نظر می‌کرده‌اند بلاد فرنگ و مردم آنجا و خصوصیات حرکات و سکون ایشان را می‌دیده‌اند و آن آیینه مشهور است به **آیینهٔ اسکندر.**

و از جمله خواص آن آیینه آنکه چـون دشمنی متوجه آن ولایت می‌شده در وقت زوال روی آن آیینه را به طـرف آفتاب بنحوی کـه شعاعش بر آن لشکر افتد می‌گردانیده‌اند، در حال آتشی از شعاع آن آیینه در آن لشکر می‌افتاده و همگی را آن آتش به باد فنا می‌داده.

و درین منار صورتی دیگرساخته بوده‌اند که هر ساعت از روز که می‌گذشته از آن صورت نغمهٔ موافق اسلوب موسیقی و هرکـدام مخالف دیگری ظاهر می‌شده و اهل شهر مطلع می‌گشته‌اند کـه چند

www.noormags.com

ساعت گذشته و اوقات ایشان بدان سبب مضبوط بوده.

در تواریخ مذکور است که چون اسکندریه به‌تصرف اهل اسلام درآمد پادشاه فرنگ از حکمای آن دیار حکیمی را طلب نموده گفت خواهیم تدبیری نمائی که منار اسکندریه خراب شود و بدان سبب دست تصرف فرنگ بر آن دیار دراز گردد.

آن حکیم در جواب گفت که من خود به بلاد اسلام می‌روم و نوعی می‌نمایم که‌مقصود بعمل آید و آن مملکت به‌تصرف تو درآید. پس آن حکیم از پادشاه مرخص شده در زی اهل اسلام و بصورت زهاد انام روانهٔ دیار اسلام گردید.

و در آن وقت **عبدالملك‌بن مروان** غاصب مسند خلافت و فرمان‌فرمای تخت سلطنت بود. آن حکیم وسایل بسیار برانگیخت و رنگهای گوناگون حیلت ریخت تا به مجلس عبدالملك داخل گردید و به تقربیات بیشمار بمرتبه‌ای قرب منزلت و اعتماد رسید و به اندك زمانی عبدالملك را فریفته خود گردانید و هرچه آن فرنگی می‌گفت آن ملعون می‌پسندید.

چون حکیم فرنگی یافت که دخل عظیم در خراج **عبدالملك** بوده و آن شقی را رام خود گردانیده روزی در اثنای صحبت و اختلاط در بزم عیش و نشاط عبدالملك گفت که جملهٔ پادشاهان را از جمع ذخائر و دفاین و تحصیل غنایم و خزاین گزیر نیست.

منار اسکندریه با ارتفاع هزار گز خزانهٔ اسکندر و گنج‌خانهٔ پادشاهان دیگر بوده است و هیچ‌کس را بدان اطلاعی نیست و احدی را به آنجا راهی نه.

و من در کتب قدما دیده‌ام که آن ذخایر بر حال خود است و کسی از آنجا چیزی نبرده است و بالفعل در تصرف این دولت و به دست آوردن آن اسباب در نهایت سهولت است.

عبدالملك احمق به قول آن فرنگی فریفتهٔ آن خزاین شدو ریش‌کاو به دست آوردن آن‌دفاین‌گردید و با لشکری گران‌متوجه اسکندریه

www.noormags.com

و به دست آوردن آن ذخیره گردید و جمعی کثیر را بــه تخریب آن منار مأمور گردانید و آن جماعت منار را خــراب می‌نمودند تا آنکه خرابی به نصف آن رسیده آن آیینه و صورتها باطل گردید و چــون فرنگی به مقصود خودش رسید در شبانگاه به کشتی نشسته متوجه ولایت خود شد.

خبر گریختن آن فرنگی را به سمع عبدالملك رسانیدند. احمق دانست که بازی خورده از کــرده پشیمان شده، خایب و خاسر بــا لشکریان از آن حدود برگردیدند و بعد از آن به اندك فرصتی فرنگیان بر آن ولایت مستولی و والی گردیدند.

بیت‌المقدس

صاحب کتاب آورده که بیت‌المقدس شهریست مشهور و ولایتی است معمور و در بلاد **روم** واقع و در اقلیم سیم داخل است.

آورده‌اند کــه حضرت داود علیه‌السلام بنــای آن نموده و حضرت **سلیمان** صلوات‌الله علیه به اتمام رسانیده.

مسجد اقصی درین شهر است و آن مسجد بسیار عظیم‌القدر است و پیش از زمان بعثت حضرت سیدالمرسلین صلی‌الله علیه وآله وسلم قبله عباد و معبد زهــاد بوده و آن حضرت نیز در اوایل نبوت روی مبارك به آن مسجد نماز می‌گزارده. تا آنکه در اثنای نماز امر الهی صادر گردید که روی مبارك به کعبهٔ معظمه کنند. آن‌حضرت در حالت نماز از سمت بیت‌المقدس روی مبارك بــه جهت کعبه گــردانید و مسجدی را که آن حضرت در آنجا تغییر قبله نموده ذوقبلتین می‌نامند و بالفعل موجود است.

اما بنای بیت‌المقدس و مسجد آن چنان است که در وقتی که عصیان بنی‌اسرائیل از حد گذشت و سرکشی و نافرمانی آن جماعت بسیار گشت خطاب الهی به حضرت داود نبــی علیه‌السلام رسید کــه داود هرچند تو منع این قوم از معاصی نمودی این قوم بی‌عــاقبت ممتنع

www.noormags.com

نگردیدند و هرقدر نصیحت و موعظه نمودی آن گمراهان وادی ضلالت نشنیدند.

به جلال خود قسم یاد نموده‌ام که ایشان را به یکی از سه نوع عذاب معذب سازم: اول آنکه در میان ایشان دو سال قحط و غلا اندازم. دوم آنکه بر ایشان دشمنانشان را مستولی و غالب گردانم. سیم آنکه سه روز طاعون و بلا بر ایشان بفرستم.

هرکدام ازین سه عذاب را که اختیار نمایند اخبار کنند.

بعد از انقضای وحی آن حضرت، رؤساء بنی‌اسرائیل را طلب نموده تبلیغ رسالت فرمود. آن جماعت ملاحظه نمودند که حکم الهی تخلف نمی‌کند دست عجز و مسکنت به دامن آن حضرت زدند.

و به عرض آن حضرت رسانیدند که تو پیغمبر خدایی هرچه را اختیار افتد صلاح ما در آنست.

آن حضرت چون تضرع بنی‌اسرائیل را مشاهده نمود، فرمود که قحط و غلا امریست که آدمی بر آن صبر نمی‌تواند کرد و تسلط دشمنان موجب هلاك و انقطاع اولاد و اعقاب است، اما طاعون چیزیست که کسی را جز حق تعالی در آن دخلی نیست و امیدی که هست به کرم عمیم الهی است.

و آن جماعت بنا بر صوابدید حضرت داود، رضا به قضا داده اختیار طاعون نمودند و همگی کفنها پوشیده روی به صحرا کردند و به‌زمینی که بیت‌المقدس در آنجا بنا شده مجتمع گردیدند.

آنگاه حضرت داود علیه‌السلام دست تضرع به دعا برداشت و آن جماعت آمین می‌گفتند و آن حضرت این مضامین بر زبان معجز بیان می‌راند که خداوندا تو ما را فرمودی به تصدق بر درویشان کردن، و تو دوست می‌داری صدقه‌دهندگان را. به کرم خود بر ما درویشان تصدق فرمای، و تو نهی نمودی از رو کردن به سایلان وما از تو سؤال می‌کنیم پس سؤال ما را رد مساز و ما را خلاص نمای، و حضرت داود با آن جماعت به سجود افتادند و روی نیاز به خاك مذلت

www.noormags.com

نهادند.

آورده‌اند که حق تعالی بر ایشان طاعون فرستاد که ابـراز قسم خویش نموده باشد و در ظهر آن روز کشف بلیهٔ طاعون نمود کـه سؤال آن حضرت را رد ننموده باشد و وحی الهی به حضرت داود نبی نازل شد که سر از سجده بردار که به سؤال تو از تقصیر بنی‌اسرائیل گذشتیم و به برکت دعای تو قلم عفو بر افراد جرایم ایشان کشیدیم. پس آن حضرت ندا در داد و بنی‌اسرائیل را بشارت داد که سر از خاك مذلت به اوج فلك بسایید و چشم از خواب غفلت بگشایید کـه دریای رحمت ایزدی در خروش و دیگ عفو و بخشایش باری تعالی در جوش است.

آن قوم سر از سجده برداشتند. مشاهده کردند که صد و هفتاد هزار کس از اشرار بنی‌اسرائیل هـلاك و عـالم از لوث کثافت آن ناپاکان پاك گردیده. آن جماعت شکر احدیت به جا آوردند و بـار دیگر به سجدهٔ شکر افتادند.

و حضرت داود علیه‌السلام فرمود که به شکرانهٔ رفع این بلیه و اعطای این نوع عطیه در این مکان سعادت‌نشان و درین زمین مقدس بنیان باید شهری ساخت و طرح مسجدی انداخت که آن شهر مسکن عباد و آن مسجد معبد اهل اجتهاد باشد و شروع در بنای آن شهر و عمارت آن مسجد نمود و شهر را به بیت‌المقدس و مسجد را مسجد اقصی موسوم گردانید و پیش از اتمام آن بنیان قدسی مکان، آن‌حضرت به جوار رحمت یزدان خرامید.

و بعد از آن حضرت پسر رشید او حضرت سلیمان که جانشین آن حضرت در نبوت و سلطنت بود به‌اتمام آن بنا مأمور گردید و به‌اندك زمانی آن بنا به‌اتمام رسید.

آورده‌اند که حضرت سلیمان حکما و جنیان و شیاطین و دیوان و بنایان و سنگ‌تراشان را جمع نمود و هریك را خدمتی فرمود. جمعی را به دریا جهت استخراج مروارید و مرجان فرستاد و بعضی را به

www.noormags.com

معادن طلا و نقره و یاقوت و سایر جواهرات فرمان داد و زمین آن مسجد را به خشت طلا و نقره مفروش گردانید و ستونهای آن را به سنگ سماق و یشب و دیگر سنگهای نفیس به سقف رسانید و در آن سنگها جواهر گرانبها از لعل و یاقوت و الماس نشانید.

و بعد از انجام آن مهام، جمیع بنی‌اسرائیل را حاضر ساخت و به تهیهٔ ضیافت و اطعام عجزه و مساکین پرداخت و قربانیها نمود و صلات و هبات بیشمار به اهل آن دیـار عطا فرمود و تـابوت جسد مبارك حضرت موسی و هرون علیه‌السلام را در حجره[ای] از حجرات آن مسجد گذاشت و ده‌هزار قاری‌از قراء بنی‌اسرائیل جهت تلاوت بر سر آن دو جسد مقدس گماشت و مقرر فرمود که پنج هزار قاری به روز قراءت نمایند و پنج هزار دیگر به شب به تلاوت مشغول باشند.

و قبه بر صخرهٔ مبـارکهٔ بیت‌المقدس بنا کـرد و در میان قبه زنجیری از طلا آویخت و گوهری در آن زنجیر نصب نمود که مثل آن گوهر کسی در عالم ندیده بود و شاخ گوسفند قربانی حضرت‌ابراهیم و تاج کسری را که مکمل به انواع جـواهر نفیسه بود از آن زنجیر آویخته بودند، و در زمان خلافت عبدالملك بن مروان آن اشیاء را به کعبهٔ معظمه آوردند.

نقل است که بعد از اتمام عمارت مسجد، حق تعالی در جنب آن مسجد درختی که هر روز دویست رطل طلا بار می‌داد و درختی دیگر که روزی دویست رطل نقره حاصل می‌داد رویانید.

و در بالای قبهٔ مسجد آهویی از طلا ساخته بودند و در میان دو چشم آن آهو لعلی نصب نموده بودند که زنان بلغی که موضعی است در دو منزلی بیت‌المقدس به روشنی آن دو لعل در شبها ریسمان می‌رشتند و نقش می‌دوختند.

آخرالامر بعد از چهارصد و پنجاه سال [کـه] از بنای آن مشید بنا گذشته بود بخت‌نصر که یکی از جبابرهٔ پادشاهان و از جملهٔ ملوك عظیم‌الشأن روی زمین بود بر آن دیار مستولی شد و آن مسجد

www.noormags.com

را خراب کرد و در زمان سرکردهٔ غاصبان سریر خلافت عمر بن خطاب که آن ولایت به تصرف اسلام درآمد، فی‌الجمله تعمیر آن مسجد نمود و بعد از آن در زمان خلافت عبدالملك احمق به تجدید تعمیر اتمام یافت.

در عجایب‌البلدان مذکور است که طول مسجد اقصی هفتصد و هشتاد ذراع و عرض آن چهارصد و پنجاه و پنج ذراع بود و تقریباً مساحت آن نود و هشت‌جریب بوده باشد و سیصد و هفتاد و چهار ستون مرصع به اقسام جواهر داشت و پنج هزار قندیل در شبها در آن مسجد روشن می‌گردیده و در لیالی متبرکه هزار شمع اضافه می‌نموده‌اند و سیصد خادم با اولاد خدمت آن مسجد می‌کرده‌اند و هریك از آنها از موقوفات مسجد موظف بوده‌اند.

آورده‌اند که هزار پیغمبر در بیت‌المقدس مدفون و مقابر اکثر آنها از نظرها پنهان است.

ذکر عجایب بیت‌المقدس

نقل است که‌در زمان سابق یکی از حکما صورت سگی از چوب ساخته و به دروازهٔ آن شهر نصب نموده بود. اگر ساحری به آن موضع می‌رسید از آن صورت آوازی حادث می‌گردید که آن ساحر از علوم سحر هرچه می‌دانست از لوح خاطرش محو می‌شد و مطلقاً به خاطرش نمی‌رسید.

دیگر درومان حکیم دری ساخته بود. اگر ظالمی به حوالی آن در می‌رسید بی غل وزنجیر محبوس می‌گردید و تا رد مظالم خود نمی‌نمود نمی‌آسود.

و دیگر آن حکیم عصایی ساخته بود و در محرابی از محاریب مسجد اقصی نصب نموده بود. اگر احدی غیر اولاد امجاد انبیاء علیه‌السلام بر آن عصا دست می‌رسانید می‌سوخت و به آن عصا نمی‌رسید.

www.noormags.com

دیگر در آن شهر محرابی ساخته بودند که هرگاه پادشاه آن‌ولایت فوت می‌شد اولاد او را یك شب نزدیك آن محراب به عبادت می‌داشتند و صبحگاه هریك از ایشان که دستش طلا گردیده بود پادشاه خـود می‌ساختند و اطاعت او می‌نمودند و زیر دست حکم او می‌بودند.

دیگر حضرت سلیمان علیه‌السلام در آن شهر دریاچه‌ای ساخته و در میان آن تختی بسته بود که قاضی و حاکم آن شهر بر آن تخت می‌نشستند و مدعیان را می‌فرمودند که بر روی آب حـرکت نمایند و به خدمت قاضی شتابند. هرکدام از خصمین که بر حق بود از آسیب غرق محفوظ به خدمت قاضی می‌رسید و دیگری که بر باطل بود غرق می‌گردید.

دیگر در زمان بنی‌اسرائیل درآن شهر چشمه‌ای بود که‌زنان متهم به زنا از آن چشمه آب می‌خـوردند. اگر زناکار بودند هلاك می‌گردیدند و اگر پاك بودند خلاص می‌شدند.

آورده‌اند که چون حضرت مریم به اذن‌الله تعالی به عیسی حامله گردید این خبر به سمع بنی‌اسرائیل رسید. اشرار آن قوم آن‌حضرت را به زنا تهمت نمودند و آن معصومه را به لوث بی‌عصمتی آلودند. آن حضرت جهت رفع آن تهمت به کنار آن چشمه آمـد و از آن آب قدری آشامید و آن جماعت ملاحظه نمودند که ضرری به آن پاك‌طینت نرسید. بعد از آن زبـان طعن کوتاه ساختند و بـه ستم آن حضرت نپرداختند.

دیگر مشهور است که در صحرای بیت‌المقدس سنگی است بسیار عظیم که به قدرت الهی بی نگه‌داری در هوا ایستاده و تخمیناً هفت گز از روی زمین بلند گردیده و سبب‌آن بنحوی که در تواریخ‌مسطور و در السنه و افـواه مشهور است آن است کـه حضرت رسالت‌پناه محمدی صلوات‌الله علیه‌وآله شبی‌که‌به معراج‌می‌رفت به بیت‌المقدس وارد گردید و در مسجد اقصی نماز گزارد و بعد از آن خواست که به آسمان خرامد پای مبارك بر آن سنگ گذاشت و بر براق سوار شد

www.noormags.com

و چون متوجه آسمان گردید آن سنگ به مشایعت حضرت ختمی‌پناه میل به علو نمود و آن حضرت به آن سنگ خطاب فرمود که ای سنگ باش و حرکت منمای. آن سنگ از فرمودهٔ آن حضرت تخلف نورزید و بجهت اظهار اطاعت آن حضرت **فرمان** نبوی را بر او فوزی حمل نموده در حال در هوا ساکن گردید **و بالفعل** آن سنگ در هواایستاده و حکایت آن سنگ و اعجاز آن حضرت در زبان خاص و عام افتاده است.

ای عزیز هرگاه جمادی با عدم شعور اطاعت امور نبویه به این نحو نماید با آنکه بالطبع میل به سفل دارد و وصول به مرکز خویش می‌خواهد پس حیف نباشد از انسان کــه با وجود شعور و ادراك و استماع بشارات به جنت و تهدید عذاب آخرت تابع شهوات نفسانیه و میل به هوسات طبیعیه نماید! اعاذنا الله من شرور انفسنا.

اندلس

صاحب کتاب آورده کــه در ولایت اندلس بیست و چهـــار شهر عظیم واقع بوده و پادشاهان آن ولایت بر مذهب صابئه بــوده‌اند و صابئه جماعتی را می‌گویند که کواکب سیاره را پرستش می‌کنند و تعظیم آنها می‌نمایند و آثار و حوادث را به ستارگان‌منسوب می‌دانند و صور کواکب را در الواح نقش نموده‌اند و در هیاکل و معابد خود گذاشته عبادت آنها می‌نمایند و کواکب و افلاك را بالطبع موجــود می‌دانند و استناد آنها به فاعل مختار واجب‌الوجود نمی‌دهند.

و چون روم بدین نصاری گرویدند جماعت اندلس نیز تنصر ورزیدند.

نقل است که در شهری از شهرهای اندلس خانه‌ای مقفل بوده که هیچ‌کس در آن را نگشوده و در افواه اهل آن ولایت شهرت داشته که چون آن خانه را در بگشایند بیگانه بر آن ملك مستولی گردد و ظاهراً یکی از پادشاهان ایشان طلسمی ساخته که بدان سبب کسی بــر آن

www.noormags.com

ولایت نتواند گردید و سم ستور بیگانه به آنجا نتواند رسید.

بالجمله بنا بر آن مشهور هر پادشاهی که بر سریر سلطنت می‌نشست قفلی بر آن خانه می‌زد تا آنکه بیست و چهار قفل بر آن در زده شد و همانا که چون عدد اقفال مساوی عدد شهرهای آن ولایت گردید زمان انقراض دولت آن سلسله نزدیك رسید.

آورده‌اند که پادشاه بیست و پنجم مردی بود مولع به جمع اموال و خزاین و تحصیل ذخایر و دفاین. به خاطرش رسید که سبب قفل زدن برین خانه آن است که خزاین ملوك ماضیه درین خانه مکنون است. باید در آن خانه را گشود و ذخایر آن را تصرف فرمود.

چون مردم آن ولایت از مکنون خاطر پادشاه واقف و بر مافی‌الضمیر ملك مطلع گردیدند مبلغهای عظیم قبول نمودند که پادشاه فتح آن باب ننماید و ازین خیال بگذرد و ازین آرزوی شبیه به محال طمع ببرد، و هرچند التماس نمودند قبول ملك نیفتاد و بغیر از گشودن آن خانه به چیزی دیگر قرار نداد و بعد از زحمت بسیار و مشقت بیشمار آن در را گشودند. در درون آن خانه جمعی از عربان بر اسبان سوار و مهیای پیکار ملاحظه نمودند و به‌آن‌مثالهای عربان دلیل آن بود که عرب بر آن بلاد مستولی خواهد گردید و آن ولایت به تصرف ایشان خواهد رسید.

پس از آن به اندك فرصتی مسلمانان در زمان خلافت عبدالملك مروان فتح آن ولایت نمودند و آن حدود را به تصرف دراوردند.

نقل است که در آن خانه لوحی یافت شد که در آن لوح نقش بود که در زمان خلافت عبدالملك بن مروان مسلمانان فتح این بلاد خواهند نمود و در آنجا بیست و چهار تاج پادشاهانه که به جواهر گرانبها مکلل بود یافت شد و بر هر یك نام صاحب تاج نقش بود و همهٔ آنها به تصرف مسلمانان رسید.

آورده‌اند که در آن‌خانه مایدهٔ حضرت سلیمان را یافتند و آن مایده خوانی بود از طلا و مرصع به‌جواهر گرانبها.قیمت هر گوهری

www.noormags.com

خراج شهری و هریك از آنها اعجوبه دهری بود و عبدالملك آن مایده را تصرف نمود.

مصر

این شهر از بناهای قدیم و از شهرهای عظیم دنیاست و در اقلیم سیوم داخل و در آن عجایب بسیار واقع است.

در **عجایب‌البلدان** ذکر شده که در کوه مصر غاری است که هر میتی را آنجا گذارند پوسیده نمی‌شود و از هم نمی‌ریزد.

و غاری دیگر هست که در آن چشمه‌ای است که آب آن چشمه را هرگاه بر خاك ریزند موش متکون می‌شود.

و در کتاب **طب‌النفوس** مسطور است که در ازمنهٔ قدیمه شش پادشاه والی مصر گردیدند و هریك سرآمد حکمای عصر و سرکردهٔ فضلای دهر بودند و هرکدام صنعتی عجیب و امری غریب در آن دیار به یادگار گذاشتند.

پادشاه اول دو عقاب یکی نر و یکی ماده از مس ساخته و در موضعی بلند نصب نموده بود و به آن دو عقاب اهل آن شهر زیادتی و کمی آب رود نیل را معلوم می‌نمودند و بدان جهت از آفات محفوظ بودند، و طریقهٔ استعلام چنان بود که در اول فصلی که هنگام زیادتی آب آن رود بود اگر عقاب نر فریاد می‌کرد در آن سال آب نیل طغیان می‌نمود و اهل آن ولایت بدان‌سبب سیراب می‌بودند و محصولات ایشان در کمال وفور و ارزانی بود و اگر عقاب ماده صفیر می‌کشید آن‌سال به‌آب نیل نقصان می‌رسیدوآب‌آن‌رود بسیار کم می‌گردید و قحط و غلا در آن ولایت بهم می‌رسید و حال آن جماعت به هلاکت می‌انجامید، لابد آن‌جماعت پیش‌از نزول بلیهٔ قحط به‌اطراف می‌شتافتند و تحصیل معیشت سالیانهٔ خویش می‌نمودند.

پادشاه دوم جهت محاکمه ترازوئی نصب نموده و در پای آن ترازو جواهر بسیار هم‌وزن ریخته بود. هرگاه دو کس را منازعه

www.noormags.com

می‌بود پیش آن ترازو می‌آمدند و مدعی گوهری برمی‌داشت و تقریر دعوی خود می‌نمود و در کفهٔ ترازو می‌گذاشت و آن دیگری گوهری دیگر برمی‌داشت و جواب دعوی خصم می‌گفت و در کفهٔ دیگر می‌گذاشت. هرکدام که محق بـود کفهٔ او ترجیح می‌یافت و گماشتگان ترازو به احقاق حق می‌شتافتند.

پادشاه سیوم آیینه‌ای ساخته بود که احوال اقالیم سبعه و گرانی و ارزانی در آنها و اوضاع پادشاهان روی زمین و عساکر ربع مسکون و مقاصد و مآرب ایشان در آن آئینه می‌نمود.

دیگر در وسط آن شهر صورت زنی ساخته بود که بچه در کنار داشت. هرگاه زنان آبستن در عضوی از اعضاء دردی یا آزاری بهم می‌رسانیدند دست خود بر همان عضو از صورت گذاشته از آن آزار خلاص می‌گردیدند.

پادشاه چهارم درختی از آهن ساخته صورت مـرغی چند بر آن نصب نموده بود و برای محاکمه بین‌الخصوم قرار داده بود. چون دو شخص را منازعه روی می‌داد به پای آن درخت می‌آمـدند و اظهار دعوی خود می‌نمودند. در حال یکی از آن مرغان چنگگ می‌زد و ظالم را می‌گرفت و تا آن ظالم رد مظلمه نمی‌نمود خلاص نمی‌گـردید و حالش به هلاك می‌انجامید.

دیگر صورتی از سنگگ ساخته بود که متخاصمین هرگاه به‌حوالی آن صورت می‌آمدند ظالم را می‌گـرفت و حبس می‌نمود و تـا آن ظالم مظلوم را از خود راضی نمی‌گردانید خلاص نمی‌شد.

پادشاه پنجـم در بیرون آن شهر درختـی از مس ساخـته نصب نموده بود. هرگاه وحوش و طیور نزدیك آن درخت می‌آمدند در پای آن درخت محبوس می‌ماندند و مردم آن شهر آنها را صید می‌نمودند و به آنها معیشت می‌گذرانیدند.

دیگر به دروازهٔ آن شهر دو صورت از مس آویخته بود. چـون کسی به جاسوسی یا دزدی داخل آن شهر می‌گردید آن دو صورت می‌

www.noormags.com

گریستند بنحوی که آواز گریهٔ ایشان را اهل شهر می‌شنیدند و اجتماع نموده آن شخص را می‌گرفتند و محبوس می‌نمودند.

و اگر شخصی به تجارت یا سیر کردن داخل آن شهر می‌شد آن دو صورت بخنده می‌افتادند به نوعی که خندهٔ ایشان را اهل شهر می‌شنیدند و خاطر جمع می‌شدند.

پادشاه ششم عجایب بسیار اظهار نمود. از آن جمله به پارچه ابری سوار می‌شد و غایب می‌گردید و گاهی خود را به آن جماعت می‌نمود و به صورت مهیبی ظاهر می‌شد و با امرای دولت خود مکالمه می‌نمود و قواعد مملکت‌داری و ضوابط فرمانروایی بر آن گروه القا می‌فرمود. آخرالامر در میان آن جماعت پادشاهی معین گردانید و خود با آن پاره ابر غایب گردید و دیگر کسی او را ندید.

هرمان مصر

از جملهٔ عجایب این جهان و غرایب دوران هرمان مصر است و هرمان تثنیه هرم است و هرم عمارتی را می‌گویند که برای حفظ طلسمات بنا نموده باشند.

نقلهٔ اخبار و راویان آثار اختلاف نموده‌اند که بانی هرمان کیست.

طایفه‌ای برآنند که حضرت ادریس علیه‌السلام را به طریق وحی و الهام ظاهر شده بود که در زمان حضرت نوح علیه‌السلام طوفان عالم را خراب خواهد نمود و حضرت ادریس علیه‌السلام جهت حفظ کتب سماویه و اسرار الهیه هرمی ساخت در طرف شرق آن شهر و آن را به هرم شرقی موسوم گردانید و برای صیانت اجساد انبیا هرمی دیگر بنا نمود در سمت غرب آن ولایت و آن را به هرم غربی مسمی ساخت.

و بعضی از مورخین را اعتقاد آنست که بنای هرمان مصر، سورندبن سهلوق نمود و او یکی از پادشاهان عظیم‌الشأن ربع مسکون بود و سیصد سال پیش از طوفان آن دو عمارت را بنا کرده و جهت

www.noormags.com

حفظ طلسمات و سحرها و هیاکل کواکب و خزانه‌ها ساخته.

و تفصیل این اجمال به طریقی که صاحب تاریخ ذکر کرده آنست که سورندبن سهلوق پادشاه تمام روی زمین و فرمان‌فرمای سایر سلاطین بود. شبی در خواب دید که در میان مردم شورشی پدید گردیده و آشوبی بهم رسیده که از یکدیگر می‌گریزند و هرکدام به جانبی می‌دوند. بعضی بر رو افتاده برنمی‌خیزند و برخی برپا ایستاده هلاك می‌شوند و از آسمان آوازهای موحش به گوش می‌رسد و از کواکب حرکات عجیبه به ظهور می‌آید و چنان می‌نماید که ستارگان از افلاك به زمین می‌افتند و نالۀ مردمان از زمین به‌آسمان می‌رسد.

پادشاه با کمال اضطراب از خواب بیدار گردید و کاهنان و منجمان را طلبید و نقل رؤیای خود به ایشان فرمود و تعبیر خواب خود از آن جماعت طلب نمود. بعد از استماع آن رؤیا سرکردۀ کاهنان به عرض ملك رسانید که من نیز قبل ازین به چند شب در خواب دیدم که در خدمت ملك بر بلندیی ایستاده‌ام و چنان می‌بینم که افلاك از علو حرکت نموده میل به سفل کرده‌اند و می‌نماید که بر سر مردم می‌افتند و پادشاه به دست خود افلاك را از ایشان دور می‌سازد و مردم را از آن بلیه خلاص می‌نماید و مردمان در خدمت ملك به‌عجز و استغاثه افتاده‌اند و فریاد وانفسا و نالۀ وامصیبتا به سمع ملك می‌رسانند.

بعد از آن همه کاهنان به عرض ملك رسانیدند که از این جمله ظاهر می‌شود که در عالم فتنه‌ای پدید خواهد گردید و شورشی بهم خواهد رسید که اکثر اهل عالم به هلاکت خواهند رسید و زمانی عالم از ایشان پاك خواهد گردید.

پس سورندبن سهلوق منجمان را امر فرمود که ارتفاع کواکب بگیرند و ملاحظه نمایند که چه حادثه‌ای از مکامن غیب به‌عرصۀ ظهور خواهد رسید و در کدام زمان حادث خواهد گردید.

منجمان بعد از تفحص و تفتیش به عرض رسانیدند که به قواعد

www.noormags.com

نجومیه و ضوابط رصدیه چنان مستفاد می‌شود که سیصد سال بعد ازین به دعای پیغمبر عظیم‌الشأنی طاعونی خواهد بهم رسید و طوفانی حادث خواهد گردید که تمامی روی زمین را آب‌خواهد گرفت و جمعی کثیر از راه آب به‌آتش جهنم‌خواهند رفت، مگر طایفهٔ قلیلی که به برکت اطاعت از آن پیغمبر به خلاص می‌شتابند و به میامن متابعت آن برگزیدهٔ خدا ازین مهلکه نجات می‌یابند.

بعد از استماع این خبر ملك فرمود که در اوقات سعود کواکب رنگی ریختند و دو عمارت بنا نمودند و از سنگهای بسیار سخت‌گران به اتمام رسانیدند و سوراخهای سنگها را به قیر و آهن گرفتند و در میان آنها طلسمی ساختند که کسی داخل آنها نتواند گردید و احدی به آنجا نتواند رسید.

یکی از آن دو عمارت در طرف مشرق آن شهر واقع است که آن‌را هرم شرقی می‌نامند و در آنجا تماثیل کواکب و صورافلاك‌وروحانیان سماوات و کتب سحر و نجوم و الواح طلسمات و غرایب علوم و عجایب رصد و تواریخ ازمنه سابقه و نقوش حوادث کاینه در زمان مستقبل پنهان نمودند.

عمارت دیگر در جانب مغرب آن شهر واقع است و آن را هرم غربی می‌خوانند و در آنجا اجساد و اموات کاهنان و پادشاهان و جواهر و ذخایر و اموال و اسباب و خزاین و دفاین و عقاقیر و ادویهٔ نافعه از مفردات و مرکبات گذاشتند.

آورده‌اند که از زیر زمین بدوری صد گز برای هریك از دو هرم قرار دادند و سورندبن سهلوق وصیت نمود که‌بعداز فوت او جسدش را در هرم غربی پهلوی پادشاهان سابق بگذارند و بعد از فوت او را در آن هرم دفن گردانیدند.

نقل است که شکل آنها مخروطی است و قطر هر هرمی پانصد ذرع‌و ارتفاع هریك سیصد و هفتاد ذرعست و جهت هریك از آنها خازنی و صاحب طلسمی مقرر داشت.

www.noormags.com

اما خازن هرم شرقی صنمی است از جزع ابلق بر کرسی نشسته و حربه‌ای در دست دارد و نظرش بر هرکس افتد فریادی می‌زند که از هول آواز او آن شخص بیهوش می‌گردد و در آن بیهوشی می‌میرد و صاحب طلسم این هرم مردیست پیر و سیاه و مجمری در دست دارد و بخور می‌سوزاند.

اما خازن هرم غربی صورتی است از سنگ ساخته‌شده و حربه‌ای در دست دارد و ماری در گردن او حلقه زده هرکس نزدیك او رود آن مار از گردن او می‌جهد و بر گردن آن شخص می‌پیچد و هلاکش می‌سازد و صاحب طلسم این هرم زنی است برهنه و گیسوهای بلند آویخته، چون نظرش بر کسی افتد بنحوی شکفتگی و تملق و ناز و تعشق می‌نماید که آن کس را عاشق خود می‌سازد چنانکه آن کس از عشق او دیوانه می‌گردد.

حکایت

از جمله عجایب هرمان آنکه چون مأمون‌الرشید هنگام سیر ممالك خویش به مصر رسید و احوال هرمان و ذخایر و دفاین آن را شنید به خاطرش رسید که آن عمارتها را خراب نماید و اسباب آنها را به تصرف درآرد و هرچند حیلت کرد و مبلغها مصرف نمود در آن محکم بنا رخنه نتوانست نمود. بعد از یأس از نیل مقصود در یکی از آنها سوراخی یافتند که از صدمات بلیهٔ طوفان حادث گردیده بود. به‌زحمت بسیار و مشقت بیشمار از آن راه داخل آن هرم گردید. بر سر راه کوزه‌ای یافت شد پر از زر سرخ و مسکوك به سکهٔ سوروندبن سهلوق و هر دیناری از آن هزار مثقال بود و در آن کوزه نقش کرده بودند که بعد از بعثت پیغمبر آخرالزمان صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم خلیفه‌ای از خلفای عباسیه داخل این هرم خواهد گردید و آن کوزه را خواهد دید. بردارد و تصرف نماید که آنچه درین کوزه است مساوی مبلغی است که خرج تخریب این هرم نموده و زنهار که پیش نرود که هلاك

www.noormags.com

می‌گردد.

آورده‌اند که مأمون محاسبان و سرکاران را جمع نمود و حساب اخراجات گشودن آن هرم کردند، بعینه همان مبلغی بود که در کوزه بود. مأمون داخل آن نگردید و از آن خیال برگردید.

حکایت

آورده‌اند که جمعی از اهل مصر از همان فرجه داخل آن هرم گردیدند و از اطعمه و اشربه و شمع و چراغ آنچه دو ماه صرف شود همراه‌برداشتند. چون مسافتی طی‌نمودند شب‌پره‌ای چند ملاحظه نمودند مانند عقاب که به صدمهٔ پر خود مدافعهٔ آن قوم می‌نمودند. از آنجا به مشقت تمام خلاص گردیده به حایطی رسیدند و چون‌ارادهٔ دخول آن حایط نمودند بادی وزید و شمعها و چراغهای ایشان خاموش گردید. یکی از آن جماعت گفت که ریسمانی بر بازوی من بندید و داخل حایط سازید. هرگاه ریسمان را حرکت دهم مرا بیرون کشید و آن جماعت به این نحو آن شخص را به درون حایط فرستادند و بعد از ساعتی آوای شکستن استخوانهای آن مرد را شنیدند و در عقب آن مقدمه آوازی از آن حایط به گوش ایشان‌رسید که همگی بیهوش گردیدند و بعد از مدتی به‌هوش آمده حیران‌بودند که چه تدبیر نمایند و به چه نحو بیرون روند.

در آن اثنا بادی وزید وگرد و غباری حادث گردید که آن جماعت یکدیگر را نمی‌دیدند و هریك به خود مشغول گردیدند. بعد از زمانی خود را در صحرایی که نزدیك آن هرم بود دیدند و شکر خدا به‌جای آوردند. در آن حال آن شخصی که به درون حایط فرستاده بودند پیدا گردید و به زبان کاهنان تکلم می‌نمود و ایشان نمی‌فهمیدند. اتفاقاً از آنجا شخصی می‌گذشت که به زبان کاهنان اطلاع داشت. گفت این شخص می‌گوید که آنچه بر سر من آمد سزای کسی است که چیزی را که قسمت او نیست توقع نماید و در ساعت آن

www.noormags.com

شخص هلاك گردید.

حکایت

جمعی از جوانان را هوای سیر هرمان در سر افتاد. چون داخل آن عمارت گردیدند مجلس مربعی ملاحظه نمودند که مفروش به جواهر و احجار غریبه بود. یکی از آنها سنگی از آن سنگها برداشت. در حال بخاری از مکان آن سنگ برخاست[1] و داخل گوش آن مرد گردید. در لحظه چنان دردی در گوش آن مرد بهم رسید که بیقرار گردیده به زحمت تمام از آنجا به مکانی دیگر نقل نمودند که در زمین آن مکان طلای بسیار ریخته بود. هرکدام قدری از آن طلا برداشتند و بیزحمت از آن تمتع یافتند.

آورده‌اند که هر اشرفی آن طلا صد مثقال بود و از آنجا به موضعی دیگر آمده صفه‌ای مشاهده نمودند که مردی در آنجا نشسته و اطفال در حوالی او بتعلیم مشغولند. آن جماعت از آنجا گذشته به خانه‌ای رسیدند بی در که صداهای غریب و آوازهای عجیب از آن خانه به گوش ایشان می‌رسید. از آنجا نیز درگذشتند به مکانی‌دیگر گذارشان افتاد که در آن مکان تختی زده بودند و بر سر آن تخت خروسی از طلا مرصع به جواهرهای قیمتی ایستاده و چشمهای آن خروس مانند چراغ روشنی می‌داد. چون نزدیك آن خروس رسیدند آن‌چنان صدائی از آن خروس به سمع آن جماعت رسید که از هول آن بیهوش افتادند. بعد از ساعتی که به هوش بازآمدند برخاستند[1] متوجه جانب دیگر گردیدند. چون قدری راه طی نمودند به مکانی دیگر رسیدند.در آن مکان زنی دیدند سرنگون آویخته و از دو طرف آن زن دو شیر به هیبت و صلابت تمام قصد هلاك او نموده‌اند. ایشان به سرعت هرچه تمامتر از آنجا درگذشتند و به مرتبه‌ای خوف و ترس بر ایشان غالب گردید که پیش نتوانستند رفت و از آنجا

۱ـ اصل: برخواست، برخواستند.

www.noormags.com

برگردیده به منازل خویش روان گردیدند.

آورده‌اند که آن گوهری را که برداشته بودند بــه مبلغی عظیم فروختند و بدان سبب صاحب ثروت و مکنت گردیدند.

گلستان ارم

از بناهای غریب دنیا و بساتین عجیب این سرا گلستان ارم است و بانی آن شداد بن عاد بوده.

ارباب تاریخ ذکر کرده‌اند کــه شداد پادشاه تمام روی زمین و مالك رقاب امرا و سلاطین بود و به اغوای شیطان و کثرت مملکت و اعوان از جــادهٔ مستقیمهٔ متابعت انبیاء منحــرف و از راه صــواب فرمان‌برداری خدا متعطف گردیده بود.

چون از انبیاء و حکما ذکــر بهشت و انهــار و حور و قصور و اشجار آن را شنیده و در کتب الهیه و صحف سماویه صفت آنها را دیده بود به خاطر شومش رسید که عمارتی سازد که در میان بناهای دنیا آیتی باشد و گلستانی طرح اندازد کــه جنت موعود در جنب آن حکایتی بگوش آید و آن بدبخت بیخبر ازین که ساحت بهشت موعود الهی به‌فحوای «وسارعوا الی‌مغفرة من ربکم و جنة عرضها السموات والارض» در وسعت خیال هــر معماری گنجایش ندارد و نعیم آن بــه مقتضای «فیها مــا تشتهیه الانفس و تلــذالاعیــن» در متخیلهٔ هــر بوالهوس خیال صاحب اشتهایی درنمی‌آید.

مجملا چون شداد در عزم این بنیاد جازم و اراده چنین مــرادی لازم گردید محصلان به اطراف ربع مسکون روانه نمود و به امرا و سلاطین عالم امر فرمود که از معادن طلا و نقره و جواهر و ذخــایر روی زمین هرچه به دست افتد به پایهٔ سریر سلطنت روانه نمایند.

و از خزاین دفاین ملوك ماضیه آنچه به دست آیــد فرستاده بــه کارکنان دولت سپارند و جمعی از حکما و اطبا را به اکناف عــالم فرستاد و فرمان داد که تفحص متنزهات روی زمین نمایند و مکانی

www.noormags.com

که هوایش در کمال اعتدال و نسیمش نجیب‌الطرفین جنوب و شمال و زمینش دور از وهاد و جبال و محتوی بر چشمه‌ها و انهار و مشتمل بر بساتین و اشجار بوده باشد اختیار فرمایند.

آن جماعت بعد از تفحص بسیار و تفتیش بیشمار در صحرای عدن زمینی یافتند که در نظر صورت‌پرستان بهشت عدن را مثالی بود و در چشم ظاهربینان جنت موعود را خیالی می‌نمود. بنای آن عمارت در آن سرزمین اختیار افتاد و هزار سرکار به‌انجام آن مهام تعیین گردید و در تحت حکم هر سرکاری هزار کارگر به خدمات قیام می‌نمودند تا عاقبت در مدت بیست سال آن بنا به اتمام رسید.

بعد از انجام آن بنیان و سرانجام فروش واسباب آن شداد با وزرا و وکلای سلطنت و امرا و اعیان مملکت عیدی ساخت و جشنی و سوری پرداخت و متوجه سیر آن گلستان گردید. چون به حوالی آن قصر مشید و بنای جدید با امرا و اعیان رسید فریادی از آسمان به گوش آن طاغیان آمد که همگی در اثر آن آواز روانه نار جحیم و عذاب الیم گردیدند و مأیوس از نیل مقصود به مجمع اهل حرمان دویدند و غیرت الهی حکم به اختفای آن بنا و امر به‌استتار آن بهشت دنیا فرمود و از آن زمان کسی به آن سرزمین نرسیده و احدی از سیر آن گلستان متمتع نگردیده.

صفت گلستان ارم

نقل است که در زمان خلافت معاویه علیه‌اللعنة مردی شتر گم کرده بود و به جستجوی آن قطع بوادی می‌نمود. از اتفاقات گذارش به صحرایی که گلستان ارم در آنجا واقع‌است افتاد. عمارتی مشاهده نمود که از خشتهای طلا و نقره بنا شده و از روشنی آفتاب را میخ دوز زمین کرده و در دوران عمارت هزار برج دید و در هر برجی قصری از طلا و نقره و الماس و یاقوت به نظرش رسید. دروازهٔ آن عمارت را دید که از طلا و یاقوت گرانبها مرصع ساخته‌اند.

www.noormags.com

آن مرد چون داخل آن مکان گردید به خیابانی رسید که به جای ریگ لعل و مروارید و یاقوت و الماس ریخته و در و دیوار از اقسام جواهر مرصع گردانیده و درختان باغچهٔ آن عمارت از طلا و نقره ساخته شده. بعضی از آنها با شکوفه و شکوفه‌اش از مروارید و الماس و بعضی از آن درختان میوه‌دار و ثمرات آن‌درختها از جواهر گرانبها و مرغان خوش الحان به انواع جواهر نفیسه آراسته گردیده و چنان تعبیه نموده‌اند که باد داخل‌اجواف آن مرغان می‌گردد و بدان سبب نغمات غریبه از آنها به ظهور می‌رسد و عمارتها به نظرش آمد که ستونهای آنها از زبرجد و یاقوت به سقف رسیده و سقفها از طلا و مرصع به جواهر گرانبها منقش گردیده. فروش عمارات از طلا و نقره و جواهر گرانبها طراحی‌نموده‌و نهرهادرجریان‌ازمشك‌و زعفران و عنبر و غیر آن و حوضها از احجار غریبه و خشت طلا و نقره‌ساخته‌شده و دیگر عجایب که به وصف نیاید و کسی شمار آنها ننماید. بعد از مشاهدهٔ آنها آن مرد حیران گردید و دم به دم تعجبش زیاده می‌گردید.

آخرالامر قدری از جواهر و طلا از آن مکان برداشت و شتابان به جانب شهر شتافت و چون اندك مسافتی دور گردید باز پس نگریست اثری از آن عمارت ندید. نزد معاویه آمد و آنچه دیده بود به‌موقف عرض رسانید.

معاویه علیه‌اللعنة را طمع به حرکت آمده جمعی را امر فرمود که همراه آن مرد به صحرا روند و طلب آن باغ و عمارت نمایند. آن جماعت حسب‌الامر معاویه هرچند در آن صحرا گردیدند اثری از آن ندیدند بی نیل مقصود برگردیدند.

آورده‌اند که معاویه کعب‌الاحبار[1] را طلبید و ازو پرسید که در کتب شما و تواریخ قدیمه هیچ وصف این عمارت را دیده باشی یا از پیغمبر وصف آن را شنیده باشی.

۱ــ کعب‌الاخبار.

www.noormags.com

کعب‌الاحبار گفت بلی در کتب قدیمه وصف این بهشت را به نحوی که این مرد نقل می‌نماید دیده‌ام و در قرآن مجید از ذکر آن عمارت مجملی ذکر شده به ارم ذات‌المعاد مذکور گشته؛ قال‌الله تبارك و تعالی «الم تر کیف فعل ربك بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی‌البلاد»، یعنی آیا ندانستی ای محمد که چه کرد پروردگار تو بقوم عاد و گلستان ارم شداد که صاحب ستونهای عظیم بود و خلق نشده بود مثل و مانند آن گلستان در روی زمین.

ذکر عجایب بابل

در کتاب **ربیع‌الابرار** مذکور است که در ارض بابل شش مدینه و در هر مدینه اعجوبه‌ای واقع است.

مدینهٔ اول

این شهر پای‌تخت پادشاه تمام روی زمین بوده و جمیع سلاطین ربع مسکون باج و خراج به آن پادشاه می‌داده‌اند و این پادشاه در صفحه‌ای از مس مثال زمین و صور اقالیم و اوضاع بلاد و اراضی و مجاری قنوات و انهار و منابع عیون و آثار نقش نموده بوده و بدان وسیله بر احوال تمام ربع مسکون و اوضاع مردمان و معاملات ایشان مطلع بوده.

هرگاه حاکم ولایتی سرکشی می‌کرده و در خراج فرستادن تعلل می‌نموده، در محل نقش انهار و عیون آن شهری که حاکمش عصیان می‌ورزیده آتش می‌زده‌اند و بدان سبب‌آبهای آن ولایت خشك می‌شده و موجب هلاك دواب و حیوانات و سبب تضییع بساتین و زراعات می‌گردیده جماعت آن شهر مضطرب الحال خراج مقرر خود را با زیادتی می‌فرستاده‌اند و از آن بلیه خلاص می‌شده‌اند و دیگر نافرمانی نمی‌کرده‌اند و سرکشی نمی‌نموده‌اند.

www.noormags.com

مدینهٔ ثانیه

درین شهر پادشاهی بوده و دریاچه‌ای پر ازآب ساخته و بر سر آن دریاچه سقایی موکل گردانیده بود که هرگاه آن پادشاه اراده دیدن رعایا و اهل مملکت خویش می‌نمود ایشان را بر سر آن حوض دعوت می‌کرد و هرکس از طعام و شرابآنچه میسرش بود همراه برمی‌داشته و چون به کنار آن دریاچه می‌رسیده آنها را در آن دریاچه می‌انداخته و آن چیزها به یکدیگر مخلوط می‌گردیده‌اند. و آن جماعت به عیش و عشرت مشغول می‌شده‌اند.

بعد از انقضای صحبت سقا کفچه‌ای در دست می‌گرفته و به آن دریاچه می‌زده و نام هرکس که می‌برده طعام و شرابآن‌کس بی‌زیاده و نقصان بیرون می‌آمده و مخلوط به طعام دیگری نبوده.

مدینهٔ ثالثه

درین شهر بتی از سنگ تراشیده بوده‌اند که بر تختی نشسته بوده. چون کسی به سفر می‌رفته و مفقود الخبر می‌گردیده جماعت خویشان آن مسافر نزد آن صورت می‌آمده‌اند و انواع عطرها و خوشبوییها در آن مکان می‌کرده‌اند و بخورات می‌سوزانیده‌اند و سؤال می‌کردند.اگر آن مرد زنده یا مرده آن بت تبسمی... اگر.... آن بت گریان می‌شده...اشك از چشمهایش بیرون‌می‌آمده آن جماعت به مراسم تعزیت مشغول می‌گردیده‌اند و از حیات آن مسافر طمع می‌بریده‌اند.

مدینهٔ رابعه

درین شهر طبلی ساخته بودند که چون کسی ارادهٔ استعلام حیات و ممات غایب خود می‌نموده، چوبی بر آن طبل می‌زده و نام غایب خویش ذکر می‌کرده. اگر آن غایب در حیات بوده از آن طبل آوازی عظیم به‌گوش می‌رسیده و اگر آن‌غایب مرده‌بوده اصلا صدا نمی‌داده.

www.noormags.com

مدینهٔ خامسه

درین شهر ابنیه‌ای بود که چون کسی را خواهش دیدن غـایبی می‌شد و ارادهٔ اطلاع بر احوال مسافری بهم می‌رسید نام غایب را می‌برد نظر در آئینه می‌کرد، در ساعت آن غایب به وضعی و حالتی که در غربت می‌بود بر آن شخص ظاهر می‌گردید و چنان می‌نمود که در پیش او نشسته و او را بعینه دیده است.

مدینهٔ سادسه

درین شهر صورتی از سنگ بود که چون غلامی می‌گریخته یـا حیوانی گم می‌شده یا مالی را دزد می‌برده مالکان آن چیزها نزد آن صورت می‌آمده و احوال را می‌گفته‌اند، در حال آن غلام یا آن حیوان یا دزد یا اسباب حاضر می‌گردیده‌اند و آن جماعت آنها را به تصرف می‌آورده‌اند.

نقل است که چون بخت‌النصر بر آن ولایت استیلا یافت خواست که آن تماثیل را به پای‌تخت خود نقل نماید.اهل آن ولایت گفتند که هرگاه این صورتها از مواضع خویش حرکت نمایند آثار آنها باطل می‌گردد. آن بدبخت آن صورتها را شکست و آن عجایب‌ها را باطل ساخت.

چاه بابل

از غرایب‌روزگار و عجایب بلاد و دیار چاه‌بابل و حکایت‌هاروت و ماروت است و کیفیت آن چـاه چنانچه در کتب اربـاب تواریخ و اصحاب تفسیر مذکور و در السنه و افواه جمهور مشهور است کـه هاروت و ماروت دو ملك از ملایکهٔ مقربهٔ درگاه احدیت و مشغول به امتثال اوامر ربوبیت بودند.

روزی در صحایف اعمال عباد که خاك‌نشینان تودهٔ زمین و سفلی

www.noormags.com

نژادان بالانشینند آن دو ملك را نظر افتاد مشاهده نمودند که اکثر خلایق راه نافرمانی و عصیان پیموده به زجر و قتل انبیاء جرأت می‌نمایند و بسیاری از مردمان اطاعت شیطان نموده به جادهٔ نافرمانی صاحب اختیار ارض و سما می‌شتابند و همان نعمای غیر متناهیهٔ الهیه بر ایشان متوافر و آلای متتالیهٔ منعم حقیقی بر ایشان متواتر است.

از ملاحظهٔ این حال آن دو ملك تعجب بسیار نمودند و متوجه قبلهٔ حاجات و کعبه‌مرادات گردیده راه سؤال پیمودند و گفتند خداوندا علام‌الغیوبا! حکمت در آفریدن این فرقهٔ طاغیه و مصلحت در تأخیر عقاب این طایفهٔ عاصیه چیست؟ بعد از عرض مسئلت ندای «انی اعلم مالاتعلمون» از رب‌الارباب گوش‌زد آن دو جویندهٔ راه صواب گردید که ای غره‌شدگان زوایای عبادت و فریفته‌شدگان به عصمت و طهارت زبان ملامت در حق بنی‌آدم مگشائید و گستاخی این نوع سؤالات منمائید که اگر شمه‌ای از دواعی‌شهوات و ذره‌ای از موجبات آفات که در نهاد ایشان استقرار یافته در شما بودی زاید بر آنچه از ایشان مشاهده می‌نمائید از شما به ظهور رسیدی.

آن دو ملك گفتند معاذالله که ما با وجود قوای شهویه و عصبیه مبدأ این نحو اعمال قبیحه و منشأ این نوع افعال شنیعه گردیم. بنا بر ابلاغ حجت و اتمام مطلب امر الهی به هبوط آن دو ملك و آن دو مسندنشین اوج فلك به حضیض خاك و محك پاك و ناپاك صادر گردید. هاروت و ماروت به صورت انسان و لباس زاهدان در زمین بابل فرود آمدند و در آنجا مسکن ساختند.

مردم آن ولایت بر سر ایشان جمعیت نموده استفادهٔ علوم غریبه از آن دو ملك می‌نمودند.

هاروت و ماروت روزها بر مسند حکومت میان مردم داوری می‌کردند و شبها به قوت اسم اعظم به آسمان عروج نموده در صوامع ملکوت به عبادت به‌سر می‌بردند.

www.noormags.com

روزی در اثنای اشتغال به رفع مهمات و فصل معاملات زنی به مجلس ایشا ن‌درآمد که در آن روزگار به حسن و جمال و غنج و دلال نظیر و مثال نداشت. زهره‌جبینی که‌از مشرق حسن‌چون‌ماه رخسارش طلوع نکرده و بر جویبار خوبی چون زلف تابدارش سنبلی ظـاهر نگشته واز غایب خوبی آن زن را زهره گفتندی که به سریانی ناهید و به فارسی **بیدخت** گویند و آن زن را بـا شوهر خویش مخاصمه و منازعه بود.

هاروت و ماروت را چون نظر بر روی سیمین و زلف مشکین آن سرو ناز افتاد دل از دست دادند و در دام عشق آن لاله‌عذار بی‌اختیار افتادند و آن دو پاك‌طینت و آن دو صاف طویت، آلودهٔ‌خواهش‌نفسانی و پیرو اعمال شیطانی گردیده هر دو به اتفاق مرافعهٔ منهم او را به تعویق و تأخیر انداختند و بعـد از انقضای مجلس حکومت خلـوت نمودند و هر دو مافی‌الضمیر خود را با یکدیگر در میان نهاده معلوم کردند که هردو در آتش‌عشق‌حریق و در بحر بیکران محبت‌غریق‌اند.

روز دیگر کـه قاضی محکـم رای آفتاب در محکمهٔ «والصبح اذا تنفس» قرار گرفت آن زهره‌جبین جهت مرافعه بخدمت آن دو ملك آمد.ایشان او را به خلوت طلبیده اظهار اشتیاق خویش نمودند. آن زن جواب داد که برقع آرزوی شاهد مقصود وقتی گشوده می‌گردد که در محاکمه جانب من گرفته شوهر مرا جـواب دهید کـه آن دو ملك انگشت قبول بر دیده نهادند و شوهر آن زن را به غیر حق جـواب دادند.

پس آن زن با آن دو ملك به‌خلوت خرامید. هـاروت و مـاروت خواستند که با مطلوب دست در آغوش گردند. زهره چون آن دو ملك را تشنهٔ وصال خود دید به صد هـزار غنج و دلال با آن دو عـاشق مهجور گفت که وقتی شما از سرچشمهٔ وصل سیراب و از ساغر لعل من کامیاب می‌گردید که به شرب خمر اقدام نمائید، و زمانی طواف کعبهٔ مقصود میسر می‌شود که بر این بت کـه قبلهٔ پرستش و وسیلهٔ

www.noormags.com

آسرزش منست سجده کنید، و آن هنگام از گلشن هم‌آغوشی گل توانید چید که شوهر که خار راه من است از پیش بردارید، و آن ساعت از شمع وصال روشنایی می‌یابید که مرا اسم اعظم تعلیم نمائید.

آن دو ملك بعد از حیلت تمام و مشقت مالا کلام قرار به شرب خمر و تعلیم اسم اعظم دادند و به فرمودهٔ آن ماه تمام قیام نمودند.

القصه در بزم عیش نشسته از محتسب عدل فراموش و بـه آب بنت‌العنب چراغ عقل را خاموش گردانیدند، کرشمهٔ ساقی شیرین‌کار با نشأ شراب تلخ یار شده دست به تاراج هوش دراز کرد و آن دو ملك مست و مدهوش افتادند. آن زن بعد از طهارت‌یقینی به‌قوت اسم اعظم به آسمان صعود نمود و در زمرهٔ ملائکه مقربین آسود.

آورده‌اند که حق تعالی جل شأنه آن را به صورت کوکبی برآورده و در آسمان سیوم جای داد و او همین زهره است کـه یکی از کواکب سبعهٔ سیاره است و علما اینِ قـولِ را ضعیف شمرده‌اند و ظـاهرش اینست که بر تقدیر صحت این نقل مسخ آن زن بـه صورت کوکب کنایه از تعلق نفس آن زن بـه آن فلك و اندراج او در زمرهٔ ملك بوده باشد.

مجملا روز دیگر هاروت و ماروت بـه هوش آمده مطلوب را در آغوش ندیدند و از کرده نادم و پشیمان گردیدند و اسم اعظم را از خاطر محو دیدند، پس به خدمت حضرت ادریس پیغمبر علیه‌السلام شتافتند و از آن حضرت التماس شفاعت و استدعای مغفرت نمودند. حضرت ادریس علیه‌السلام دست مبارك به دعـا برداشت و دعای آن حضرت به درجهٔ قبول رسیده، جبرئیل امین از آسمان به زمین آمد و به حضرت ادریس گفت که حق تعالی جل شأنه می‌فرماید که این دو ملك را مختار ساختیم میان محنت دنیا و عذاب روز جزا. ایشان به مشورت حضرت روح‌الامین به عذاب این جهان راضی شدند.

پس‌امر شد که‌آن دو گنه‌کار را در چاه‌بابل‌از موی سر برآویختند و در آنجا محبوس ساختند.

www.noormags.com

نقل است که آن چاه پر از آتش است و قولی آنست که ایشان را به تازیانهٔ آهنین دایماً می‌زنند، نعوذ بالله من عذاب‌الله فی‌الدنیا و الاخره.

آورده‌اند که هر که را خواهش علوم غریبه می‌بود در آن چاه می‌رفت و از آن دو ملك سؤال می‌نمود و ایشان تعلیم می‌دادند تا آنکه بدان سبب فتنهٔ بسیار بهم می‌رسید. یکی از پادشاهان سر آن چاه را مسدود گردانید و مانع آمد و شد مردم گردید.

www.noormags.com

باب چهارم

در بیان غرایب امور انبیاء و عجایب احوال پادشاهان و هدایا و تحف ایشان و ذکر کاهنان

و در آن چهار فصل است

فصل اول

در ذکر غرایب امور انبیاء علیهم‌التحیة والتسلیم والثنا

تنبیه

بر عارفان معارف تکوین و ابداع و واقفان رموز خلق و اختراع که به توتیای مشاهدهٔ غرایب احوال و عجایب افعال غشاوهٔ غفلت از دیدهٔ بصیرت دور کرده به رؤیت خوارق عادات راه تصدیق انبیا پیموده‌اند روشن و ظاهر است که بنا بر فیوض قدسیه دربارهٔ نفوس کامله، ظهور ممتنعات عادیه از صاحبان نفوس قدسیه بعدی و استبعادی ندارد و معجزات و خوارق‌عادات‌از انبیاء و رسل که‌مقربان درگاه ربوبیت و برگزیدگان بارگاه احدیت‌اند به عنایت الهی غیر متناهی صادر گردیده، چنانکه در کتب تواریخ مضبوط و اطلاع بر کماهی آنها به مطالعهٔ کتب مبسوطه منوط است و چون... از آن احوال موجب انتباه و باعث تصدیق‌غرایبی چند که‌درین کتاب‌مذکور است می‌گردد و به نام نامی ایشان جهت تبرك و تیمن این کتاب موشح و مزین می‌شود.

لهذا به ذکر بعضی از آثار آن برگزیدگان کردگار اقدام نمود تا ظاهر گردد که ممتنعاتی که بوی قابلیتی داشته باشند در تحت قدرت

www.noormags.com

قادر حقیقی می‌توانند بود و عدم تعلق قدرت بر محال بنا بر نقصی است که دروست، چه قدرت شاملهٔ یزدانی هیچ‌ذره را فرو گذاشت نکرده و هرچه به خیال درآید بالاتر از آن به عرصهٔ ظهور آورده مرآت حضرت آدم علیه‌السلام از عجایب دنیا و غرایب این سرا آیینهٔ حضرت ابوالبشر آدم صفی‌الله علیه‌السلام است.

از حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین اسدالله الغالب علی بن ابی‌طالب صلوات‌الله علیه منقول است که چون فرمان الهی به هبوط حضرت آدم به محنت‌آباد روی زمین و زندان‌سرای ماء و طین شرف صدور یافت و آن حضرت امتثالا به خطهٔ خاك شتافت حضرت جبرئیل علیه‌السلام نزد آن حضرت آمد و گفت ای خلیفهٔ روی زمین و ای مختصر کتاب مبین اینجا مسکن و مأوی و مزرع زاد عقبای تو و اولاد و امجاد تست. آن حضرت فرمود که می‌خواهم بر احوال اعقاب و ذوی‌الارحام و انساب خود مطلع باشم که بعد از من چگونه خواهند گذرانید و مآل احوال ایشان به کجا خواهد انجامید.

حضرت جبرئیل به امر خدای جلیل آیینه به آن حضرت داد که تمامی احوال بنی‌آدم تا روز قیامت در آن آیینه می‌نمود و سرایر ایشان در آن آیینه ظاهر بود. هرگاه آن حضرت را المی میرسید غمناك می‌گردید در آن آیینه می‌دید که بر سر اولاد او چه خواهد آمد و چه آزار خواهند کشید، آن‌حضرت فی‌الجمله ساکن می‌گردید.

و چون حضرت آدم به جوار رحمت یزدان و بسوی نعمت جنان عود نمود یکی از شیاطین انتهاز فرصت نموده آن آیینه را دزدید و دو پاره گردانید و در جانب مشرق مدفون ساخت، و در زمان حضرت سلیمان علیه‌السلام حکایت آن آیینه را به سمع شریف آن حضرت رسانیدند.

حضرت سلیمان علیه‌السلام آن شیطان را طلب نمود و امر به احضار آن آیینه فرمود.آن شیطان آیینه را از خاك بیرون و به‌خدمت حضرت سلیمان آورد و آن حضرت هرگاه می‌خواست بر احوال ملوك

www.noormags.com

ارضین و طوایف سکنهٔ روی زمین مطلع شود در آن آیینه نظر می‌کرد.
و چون حضرت سلیمان به روضهٔ رضوان خرامید شیاطین یکپاره از آن آیینه را دزدیدند و پاره‌ای‌دیگر از آن درمیان‌ملوك بنی‌اسراییل باقی ماند و در زمان اسلام به خلفای بنی عباس منتقل گردید.
چون ایشان بر طریقهٔ استخراج حالات اطلاعی نداشتند در خزاین خود پنهان ساختند.

کشتی نوح علیه‌التحیة والسلام

آورده‌اند که طول آن کشتی سیصد ذرع و ارتفاع آن پنجاه ذرع بود و مشتمل بر سه طبقه و هر طبقه مکان چیزی بود.
مرتبهٔ اول جای حیوانات از طیور و وحوش و سباع و حشرات.
و مرتبهٔ وسط اطعمه و اشربه و تخم گلها و گیاهها و ریشهٔ درختها.
و مرتبهٔ سوم مجلس آن حضرت با اولاد و اصحاب.
نقل است که چون پادشاه آن زمان از دخول آن حضرت به کشتی خبردار گردید با لشکر خود به‌صحرا شتافت‌که آتش در آن کشتی زند و آن حضرت را با اصحاب بسوزاند. چون به حوالی کشتی رسید فرمود که هیمهٔ بسیاری جمع نموده سوختند و آتش افروختند.
حضرت نوح اشاره به آتش فرمود و آن آتش به‌فرمودهٔ آن حضرت متوجه آن‌جماعت گردیده اکثری را به آتش جحیم روانه نمود.
پادشاه از مشاهدهٔ این حال گریزان گردید و در اثنای‌راه ملاحظه نمود که از جای سم اسب آب می‌جوشد و خبر به او رسید که از تنور فلانه زن آب جوشید و نزدیك است که شهر را فرو گیرد.
پادشاه مضطرب گردیده خواست خود را به کوهی رساند. نظر نمود که تمام روی زمین شبکه گردیده و آب می‌جوشد و در حال آب از اطراف و جوانب روان گردیده‌آن ملك را با سپاه فروگرفت و همگی هلاك گردیدند.

www.noormags.com

آورده‌اند که حضرت نوح علیه‌السلام یازده‌ماه در کشتی نشسته بود و در این مدت عالم‌را آب فروگرفته بود و چون آن‌حضرت از کشتی بیرون آمد و به‌تعمیر دنیا مشغول گردید ربع‌مسکون‌را چهار قسمت نمود و هر قطعه را به پسری ارزانی فرمود. مکه و یمن تا حضرموت و عمان و بحرین تا عالج‌را به‌سام پسر رشیدخود اعطا کرد، و مصر تا منتهای رود نیل و بلاد حبشه تا بحر اخضر و هند و سند را به حام پسر دیگر و چین و ماچین‌و بابل تا نواحی‌یمن به‌تصرف یحطون پسر کوچك‌خود دادوحق تعالی نبوت‌را به‌اولاد سام‌و سلطنت‌را به‌اولادحام‌عنایت‌فرمود.

حکایت حضرت ابراهیم(ع)

صاحب تاریخ آورده که چون حضرت ابراهیم علیه‌السلام از کید نمرود ملعون خلاص گردیده و از بلیهٔ آتش به عنایت الهی محفوظ ماند چنانچه تفصیل آن در کتب تواریخ مذکور است آن حضرت با ساره‌زوجهٔ‌خود بود و او از اولاد و امجاد انبیاءعلیهم‌السلام بود روانهٔ مصر گردید و ساره در کمال حسن و جمال و در آن روزگار بی‌نظیر و مثال بود. حضرت یوسف علیه‌السلام از نسل اوست.

مجملا چون آن حضرت با زوجهٔ خود ساره داخل مصر گردید نظر مردم آن ولایت بر آن گلدستهٔ چمن عصمت و نوباوهٔ بوستان نبوت افتاد و حسن و خوبی آن معصومه به سمع ملك آن شهر طوطیس نام رسید و حضرت ابراهیم علیه‌السلام را با آن مخدره به حضور طلبید. ملازمان پادشاه در ساعت حضرت ابراهیم را با زوجهٔ محترمه نزد ملك آوردند.

پادشاه چون ساره را دید عاشق حسن آن مخدره گردیده و امر به اخراج حضرت ابراهیم از مجلس فرمود و ساره را حبس نمود.

چون حضرت ابراهیم علیه‌السلام از مجلس آن بدکار بیرون آمد به درگاه الهی تضرع کرد و گفت: «اللهم لاتفضح نبیك فی اهله» یعنی خداوندا بدنام و رسوا مکن پیغمبر خود را در باب زوجه‌اش.

آورده‌اند که حق تعالی کشف حجابها برای حضرت ابراهیم

www.noormags.com

علیه‌السلام نمود به نحوی که دیوار و پرده مانع آن بزرگوار نبود و مجلس پادشاه را ملاحظه می‌فرمود. و چون ملك با حضرت ساره خلوت ساخت آن معصومهٔ مخدره را تکلیف هم آغوشی نمود.

ساره گفت که باری تعالی ما را از اهل‌بیت عصمت و طهارت و از خاندان عفت و شرافت گردانیده و به فضل خود دامن عصمت ما را از آلایش دست‌انداز اغیار برچیده ساخته و به آب مرحمت جامهٔ زردوز عفاف ما را از ظلمت الواث آثام و معاصی پاك گردانیده، زنهار که ارادهٔ وصال و آرزوی این امر محال نکنی‌که هلاك‌می‌گردی.

پادشاه را سخن ساره قبول نیفتاد و دست دراز نمود که آن معصومه را در کنار کشد، دستش خشك گردید و پادشاه به تضرع درآمد و از ساره التماس کرد که اگر به دعای تو دست من به حالت اول آید دیگر این اراده نکنم.

حضرت ساره دعا کرد و دست آن عاصی به حالت اول عود نمود. بار دیگر ملك را خواهش هم‌آغوشی عقوبت خشك شدن دست را فراموش ساخت و دست به تاراج ملك غیر دراز کرد و همان دستش خشك گردید و دردی عظیم در اعضای‌او بهم رسید، دانست آن‌عاصی که آن مخدره‌ای از اهل بیت عصمت و طهارت و از خاندان نبوت و ولایت است از کرده پشیمان گردیده توبه و انابت نمود و حضرت ابراهیم‌علیه‌السلام را طلبید و معذرت بسیار خواست و ساره را بدان حضرت سپرد.

نقل است که چون ملك اول بار حضرت ابراهیم را با ساره دید از آن‌حضرت پرسید که این زن کیست؟

آن حضرت در جواب فرمود که خواهر من است و چون ایشان را رخصت می‌داد از ساره پرسید که این مرد چه‌کارهٔ تست.

ساره در جواب گفت که شوهر من است.

پادشاه از اختلاف این قول تعجب نمود و به ساره گفت آن مرد می‌گفت که تو خواهر اویی.

www.noormags.com

سارە گفت که راست می‌گوید او برادر من است در دین و هرکه به دین ما درآید برادر ماست.

حکایت حضرت سلیمان علیه‌التحیة والرضوان

از عجایب زمان و غرایب دوران کرسی حضرت سلیمان است.

آورده‌اند که آن کرسی را صخر جنی ساخته و به انواع جواهر مرصع گردانیده و در چهار رکن آن کرسی چهار درخت خرما از طلا منصوب بوده و شاخهای آن درختها از یاقوت و مرجان و برگهای آنها از زبرجد سبز بوده و تاکی از طلا بر آنها پیچیده بوده و بر سر آن درخت دو کرکس از طلا و بر دو درخت دیگر دو طاوس از طلا و مرصع به جواهر گرانبها نشسته بوده و در کنار کرسی دو شیر از طلا ایستاده بوده و بر گردن هریك از آنها عمودی از زمرد سبز حمایل بوده.

چون حضرت سلیمان ع بر کرسی می‌نشسته آن دو کرکس تاج آن حضرت را بر سر مبارکش می‌گذاشتند و آن دو طاووس و دو شیر سر پیش می‌آورده و از دهان مشك و عنبر می‌افشانیدند و چون در منازعه شهود جهت ادای شهادت نزد آن حضرت حاضر می‌شدند کرسی حرکت دوری می‌کرد. بر آن جماعت ترسی عظیم غالب می‌گردید که قدرت بر شهادت دروغ نمی‌داشتند.

آورده‌اند که بعد از وفات آن حضرت در حینی که بخت‌النصر بیت‌المقدس را به تصرف درآورد آن کرسی را برداشته به پای‌تخت خود که انطاکیه بود نقل نمود. خواست که بر آن کرسی نشیند شیری از آن دو شیر که در کنار کرسی بود آن چنان سیلی بر آن پلید زد که از بالای کرسی برزمین‌افتادو پایش بشکست و از آن روز لنگ ماند. دیگر از بیم کسی بر آن کرسی ننشست.

www.noormags.com

حکایت بلقیس و تولد او

ارباب تاریخ ذکر کرده‌اند که پدر بلقیس آدمی‌زاد و مادرش پری بوده و تفصیل این اجمال آنکه پدر بلقیس وزیر پادشاه سبا و از اولاد پادشاهان بوده در کمال عظمت و جلال و در نهایت حسن و جمال بوده و اکثر اوقات به شکار اشتغال داشته و جنیان برای تماشای او به صورت شکار می‌گردیده خود را صید او می‌نموده‌اند. چون ارادهٔ کشتن آنها می‌نموده به تکلم می‌آمده می‌گفته‌اند که ما را مکش که ما کشتهٔ توایم و از کشتن ما آزار می‌کشی و ما جهت تماشای تو صید تو گردیده‌ایم.

آورده‌اند که روزی وزیر در صحرای یمن شکار می‌کرد و مشغول به افکندن شکار شده بود، تا شب درآمد. آن شب در آن صحرا توقف نمود. چون پاره‌ای از شب بگذشت نغمات غریبه که به آواز آدمی‌زاد شباهت نداشت به گوش او رسید. دانست که جنیان صحبتی دارند و فریادی کرد که ای‌جماعت‌جنیان امشب مهمان شماییم. مارا به نغمات خوش ضیافت کنید.

جنیان حسب‌الالتماس وزیر نغمات را دوبالا نمودند و اقسام سازها نواختند.

و وزیر تماشای آن قوم می‌نمود و در میان ایشان نظرش بر دختر پادشاه پریان افتاد و در ساعت دل از دست داد. خطاب به‌جنیان نموده گفت که اگر دختر پادشاه خود را به‌تزویج من درآرید میان ما و شما دوستی محکم خواهد بود و اگر در آن مضایقه نمایید از دشمنی ما حذر نمائید که از ما اذیت بسیاری به شما خواهد رسید.

جنیان در جواب گفتند که عجب از وزیر که تهدید ما می‌نماید! چگونه آزار شما به ما می‌تواند رسید و شما ما را نمی‌توانید دید و ما بر ظواهر و سرایر شما استیلا داریم.

وزیر خبردار شد که ازین راه مواصلت میسر نمی‌گردد. در

www.noormags.com

مراسم مصاحبت و اختلاط کوشید و به هدایا و تحف بسیار ایشان را دوست گردانید تا آنکه با پدر دختر که پادشاه پریان بود مصاحب و یار گردید.

بعد از استحکام قواعد آشنائی اظهار خواهش دختر و آرزوی دامادی نمود و پادشاه پریان بنا بر دوستی که فیمابین محکم شده بود قبول فرموده دختر را به نکاح وزیر درآورد و از آن پری بلقیس به ظهور آمد.

بعد از تولد بلقیس مادرش فوت گردیده و جنیان بلقیس را تربیت می‌نمودند تا آنکه آن پری‌زاد به حد کمال رسید. بموجب میل طبیعی بجهت‌علو که پدر باشد خواهش دیدن آدمی‌زاد نموده و از جد خود پادشاه پریان التماس کرد که مرا رخصت رفتن به بلاد آدمی‌زاد ارزانی فرمای.

پادشاه پریان گفت که در میان آدمی‌زاد پادشاهی است که هر دختری که در آنجا بهم می‌رسد به جبر می‌کشد و بکارتش را می‌برد و بدنام کرده سرش می‌دهد.

بلقیس در جواب گفت که ازین رهگذر خاطر جمع باید داشت که من تدبیری نمایم که این بلیه از میان مردم رفع شود و پادشاه پریان را چون‌اعتماد تمام بر عقل و تدبیر بلقیس‌بود رخصتش نمود.

بلقیس فرمود که جنیان در صحرای مملکت سبا متنزهی اختیار نمایند و در آنجا عمارتی در کمال رفعت از سنگهای نفیس و طلا و جواهر بسازند. بعد از سرانجام تعمیر عمارت ظروف آن عمارت را از جواهر گرانبها و فروش آن خجسته‌بنا را از اطلس و دیبا مهیا ساختند و چون به آن مکان ارم‌نشان نزول فرمود خبر ورود بلقیس و حسن و جمال او به سمع پادشاه سبا رسید. پادشاه پیره‌زنی جهت تفتیش اوضاع و ملاحظهٔ حسن آن آفتاب شعاع مقرر نمود.

پیرزن چون به قصر بلقیس رسید عمارتی دید که چشم هیچ بیننده ندیده، در کمال رفعت و بلندی و ستونهای آن از طلا و به

www.noormags.com

جواهر گرانبها مرصع گردانیده‌اند و مجلسی چون کارگاه فلك آراسته و پیراسته.

بعد از مراسم خدمت‌گزاری[1] آن پیر زال از آن خورشید طلعت پرسید که ای سرو جویبار خوبی و رعنایی و ای گل همیشه بهار محبوبی و زیبایی

چو آسودیم از لطف تمامت   نباشد عیب‌اگر پرسیم نامت

نامت چیست و اصل نسب به که می‌رسانی.

بلقیس گفت من دختر وزیر پادشاه سبا و درین مکان جهت تفرج آمده‌ام.

پیرزن چون اطلاع بر احوال بلقیس‌بهم رسانید شتابان به‌خدمت پادشاه آمد و نقل حسن و جمال و کثرت جمعیت و اموال و نسب آن خورشید مثال را به عرض پادشاه رسانید و پادشاه را غایبانه عاشق و بیقرار گردانید.

پادشاه خود به قصد شکار به حوالی قصر آن ماه رخسار آمد و آن پریزاد جهت فریبندگی از بام قصر جلوه‌ای چنان در کار پادشاه نمود که دلش را ربود و پادشاه شتابان به‌سوی شهر روان شد و وزیر را طلبید و زبان اعتراض گشود و عتاب بسیار نمود که ترا دختری چنین بوده چرا ما را خبردار نساختی و برای ما نیاوردی.

وزیر در جواب گفت که این دختر من از نسل پریان است و در میان ایشان نشو و نما کرده و درین چند روز به این شهر آمده و مرا فرصت عرض حال آن‌دختر درین چند روز نشده.

پادشاه فرمودکه‌الحال برو و دخترت‌را ببین‌و اذن‌نکاح ازو بگیر.

وزیر حسب‌الامر نزد بلقیس شتافت و کیفیت حال را نقل نمود.

بلقیس در جواب پدر گفت باك مدار و از جانب من اظهار رضا بنما که مرا مطلبی است.

وزیر به خدمت پادشاه آمد و در حضور امرا و اعیان مملکت به

۱ــ اصل: گذاری.

www.noormags.com

وکالت دختر خود اقرار به نکاح نمود. عقد مناکحه به دستوری که در میان ایشان مقرر بود واقع گردید.

پادشاه بعد از وقوع عقد، جمعی را مقرر ساخت که به طلب بلقیس رفته آن پریزاد را به خلوتسرا حاضر سازند.

آن جماعت چون نزد بلقیس آمدند و فرمان پادشاه را رسانیدند بلقیس در جواب گفت که به عرض ملك برسانید که قصر من از بناهای جنیان است و عجایب و غرایب بسیار در آنست. اگر به‌قدوم خود این مکان را مشرف‌سازند مرا درمیان اقران سرافراز می‌نمایند.

آخرالامر جذبهٔ حسن غالب آمد و پادشاه به قصر بلقیس روان گردید و با امرا و عساکر خویش به پای آن قصر رسید.

بعد از ورود به پای قصر وزیر نزد دختر آمده خبر ورود پادشاه را رسانید.

دختر به پدر گفت که به عرض پادشاه برسان که چون دختر من تازه به‌میان آدمی‌زاد آمده از دیدن‌لشکر وحشتی عظیم بهم رسانیده التماس دارد که امرا و لشکری را مرخص سازند و خود به تنهایی به قصر درآیند.

وزیر واجب‌العرض بلقیس را چون به عرض پادشاه رسانید پادشاه به دلخواه بلقیس لشکری را رخصت نمود و خود با وزیر روانه قصر گردید.

آورده‌اند که بلقیس در هر دری کنیزکی در کمال حسن تعیین نموده بود که هر یك طبقی از زر و گوهر در دست داشتند که چون پادشاه به آن در برسد نثار نمایند و پادشاه به هر دری که می‌رسید و کنیزکی که‌می‌دید گمانش‌می‌شدکه بلقیس خواهد بود و اراده می‌نمود که آنجا توقف نماید. آن کنیزك می‌گفت که من کنیز بلقیس‌ام و بعد از استماع آن سخن پادشاه روانه می‌گردید. تا آنکه نزدیك خلوتخانهٔ بلقیس رسید.

آن پریزاد به استقبال داماد بیرون آمد. تاج مرصعی بر گوشهٔ

www.noormags.com

سر شکسته، می‌خرامید تا به نزدیك پادشاه رسید.

پادشاه بی‌تابانه او را دربر کشیده و روانهٔ خلوت گردید. پس از آن بلقیس به حاضر ساختن بادهٔ ارغوانی اشاره نمود.

چون مجلس آراسته و پیراسته گردید بلقیس پادشاه را به‌پیمودن ساغرهای گران بیهوش گردانید و سرش را برید و پدر خودرا طلبید و از آن واقعه خبردارش گردانید و نوشته به مهر پادشاه بـه امرا فرستاد که چون این مکان دلکش مرا خوش افتاده می‌خواهم کـه چند روزی به کشیدن بـادهٔ بیغش و دیـدن یار مهوش درین قصر توقف نمایم و اندوه چندین ساله از آیینهٔ دل بزدایم. باید کـه خزاین و دفاین مرا به قصر بلقیس نقل نمایند.

امرا و ارکان دولت حسب‌الفرمان اموال و اسباب پادشاه را به قصر بلقیس فرستادند.

چون بلقیس خزانه را به تصرف درآورد روزی نزد امرا و اعیان مملکت آمده گفت پادشاه می‌گوید که زنان خود را برای من بفرستید و از فرموده تخلف نورزید که هلاك می‌گردید.

آن جماعت بعد از استماع این خبر موحش به فریاد آمدند کـه دختران ما را بد نام می‌کرد کافی نبود که الحال می‌خواهد که زنان ما را بی‌سیرت نماید.

بلقیس از آن جماعت چون خروش عظیم ملاحظه نمود گفت کـه صبر نمائید که من به خدمت پادشاه روم و التماس نمایم، شاید که از این مقدمه بگذرد و به جانب قصر شتافت و بعد از زمانی بیرون آمده گفت که هرچند التماس کردم قبول نیفتاد و ملك می‌گوید کـه زنان خود را می‌باید بفرستید واگرنه همگی را به‌قتل می‌رسانم. آن جماعت آغاز سرکشی و طغیان نموده خواستند که داخل قصر شوند و ملك را هلاك سازند.

بلقیس گفت باز صبر نمائید که بار دیگر التماس نمایم و شما را خلاص سازم و به درون قصر رفته در ساعت نزد آن جماعت آمد و

www.noormags.com

گفت که پادشاه در خواب است چون بیدار شود التماس خواهم نمود و آن جماعت همان در شورش و غوغا بودند.

بلقیس چون تصلب آن‌جماعت‌را مشاهده نمود، به‌آن‌جماعت گفت که درین معنی اطاعت ملك خواهید کرد؟ ایشان گفتند حاشا که ما راضی شویم و این بدنامی را به خود راه دهیم. یا خود را هلاك می‌سازیم، یا با اهل و عیال جلای وطن می‌نماییم.

بلقیس گفت اگر من او را بکشم و شما را از این بلیه خلاص سازم مرا پادشاه خود خواهید ساخت؟آن جماعت به طوع و رغبت گفتند که ما این عطیه را از خدا به دعا می‌خواهیم. چه بهتر ازین باشد که‌دختران ما محفوظ می‌مانند و زنان ما بدنام نمی‌شوند.

بلقیس تعهد عدالت و بخشش نموده ایشان را مستمال ساخت و به درون آن قصر رفته بعد از زمانی سر آن بد اختر را نزد امرا و اعیان و لشکریان آورد.

آن جماعت را چون چشم بر سر آن از خدا بی‌خبر افتاد از آن دولت خداداد شاد و مسرور گردیده بلقیس را بر تخت پادشاهی نشانیده تاج شهریاری و فرمانروائی بر سرش نهادند و بلقیس در مملکت سبا فرمانفرما بود تا آنکه به‌خدمت حضرت‌سلیمان علیه‌السلام رسید و اطاعت آن حضرت نموده در سلك ازواج آن حضرت منتظم گردیده و آن حکایت مشهور و در افواه مذکور است.

www.noormags.com

فصل دوم

در ذکر احوال پادشاهان عظیم‌الشأن و غرایب روزگار ایشان

مقدمه

بر هوشمندان دقیقه‌یاب و رمزشناسان اولوالالباب مخفی نیست که سلسلهٔ علیه پادشاهان عظیم‌الشأن مشابه و معادل سلسلهٔ جلیلهٔ پیغمبرانست، خصوصاً به مقتضای «السلطان العادل ظل‌الله فی‌الارضین» طبقهٔ شریفه‌ای از ایشان که مربع‌نشین تخت عدالت و رعیت‌پروری و مسندنشین سریر سلطنت و دادگستری بوده باشند چه به اعتبار ظلیت حضرت رحمن و چه از جهت مظهریت. شاهی ملك منان ازین طبقهٔ شریفه نیز خوارق عادات استبعادی ندارد لیکن اگر بعضی از ایشان با وجود سلطنت و شهنشاهی نسبت وراثت صوری و معنوی به انبیاء مرسلین و ائمهٔ طاهرین درست داشته باشند هرآینه نور علی نور خواهد بود و وارث دولتین و حاوی سلسلتین خواهند گردید.

چنانچه این معنی بحمدالله تعالی در سلسلهٔ جلیلهٔ علیهٔ عالیهٔ شریفهٔ صفویه متحقق و ثابت است، اللهم ابد دولتهم الی یوم‌القیام و وتد خیام سلطنتهم باوتادالغلبة والاستحکام.

نقراوس

از پادشاهان جبابرهٔ زمان و از ملوك عظیم‌الشأن دوران بوده و بنای امسوس که یکی از شهرهای عظیم حبشه است او نموده و آثار

www.noormags.com

و عجایب بیشمار از او باقی مانده و از آن جمله در آن شهر ستونی در کمال ارتفاع ساخته و مرغی بر سر آن ستون نصب نموده بود که آن مرغ در وقت طلوع آفتاب و دروقت غروب آن صفیری چند می‌کشید و به انواع مختلفه به گـوش می‌رسید و اهل آن ولایت از آن صفیرها مطلع می‌شدند بر خیر و شر و نفع و ضرر که بر آن قوم نازل می‌شد در زمان مستقبل.

دیگر در وسط این شهر دو صورت از سنگ سیاه ساخته و به دروازهٔ آن شهر نصب نموده بود چون دزدی یا گریخته‌ای به حوالی آنها می‌رسید آن دو صورت بر آن شخص مـی‌چسبیدند و حبس می‌نمودند تا هنگامی که اهل شهر مطلع می‌شدند و آنها را می‌گرفتند.

دیگر صورتی از مس ساخته و بر منار آن شهر آویخته بود و به حیلت چنان نموده بود که دایماً بر سر آن صورت ابری ایستاده می‌بود. هرگاه مردم شهر محتاج به باران می‌شدند نزد آن صورت آمده استغاثه می‌نمودند. در ساعت آن ابر پهن می‌شد و آنقدر باران از آن می‌بارید که آن جماعت مستغنی و سیراب می‌گردیدند.

دیگر صورتی چند از مس ساخته و در جوف آنها گوگرد بسیار ریخته بود و هریك از آن صورتها را به طالع ولایتی که در تصرف او بود ساخته و تسخیر روحانیت آتش نموده، یعنی ملکی را کـه بر آتش موکل است تسخیر نموده بود و محکوم حکم خود کرده.

چون اهل یکی از آن ولایتها سرکشی می‌نمودند، در میان صورتی که به طالع آن شهر ساخته بود آتش می‌ریخت و آن گوگـرد مشتعل می‌گردید. بدان سبب آتشی در مردم آن شهر که سرکشی نموده بودند می‌افتاد و همه آن ولایت را به باد فنا می‌داد.

مصریم بن تنصر بن حام بن نوح علیه‌السلام

اول پادشاهان پسران حـام بوده و بنای مانه کـه یکی از بلاد مشهوره است او نموده و مانه به لغت ایشان به معنی ثلثین است چه

www.noormags.com

آن قریه مشتمل بر سی خانه بوده و چون اصحاب مصریم در اول سلطنت او سی نفر بوده‌اند هریك در آن موضع خانه بنا نموده‌اند آن قریه به مانه مشهور شده.

آورده‌اند که چون هنگام رحلت مصریم رسید فرمود که در زیر زمین سردابه بسازند و فرش آن را از مرمر سفید نمایند و جسد او را بعد از فوت او در آن مکان گذارند و خزانه او را با او در آن موضع دفن نمایند. به موجب فرمودهٔ او در زیر زمین عمارتی‌ساختند که طول آن صد و پنجاه گز بود و در میان آن عمارت صفه ساختند و به طلا مفروش نمودند وچهاردر بدان خانه گشودند و بر هر دری تمثالی نصب نمودند که تاج مرصعی بر سر داشت و بر کرسی از طلا نشسته بود و از اسمای خدای تعالی آنچه دفع و منع مردم نماید به طریق تکسیر در سینهٔ آن صورتها نقش‌نمودند و در سنگ مرمری نقش کردند که:

«مات مصریم بن تنصر بن حام بعد سبع مائة عام مضت من ایام الطوفان مات ولم یعبد الاصنام و اذ لاهرم و لاسقام محصن باسماء الله العظام ان لایصل احد الیه ولد سبع ملوك تدین بدین الملك الدیان و یؤمن بالمبعوث بالفرقان الداعی الی الایمان فی آخرالزمان.»

یعنی رحلت نمود از دار دنیا مصریم پسر تنصر پسر حام بعد از هفتصد سال از طوفان نوح گذشته به این نحو مرد که عبادت بت نکرد و پیر و بیمار نشده بود.در جایی گذاشته شد که محفوظ است جسد او به برکت نامهای بزرگ خدای تعالی و آن نامها نمی‌گذارند که احدی جسد او را ببیند و هفت فرزند ازو ماند که همه پادشاه بودند و دین او دین خدای جزا دهنده روز جزا بود و ایمان داشت به پیغمبری که مبعوث می‌شود به فرقان و دعوت خواهد نمود مردمان را به ایمان در آخرالزمان.

آورده‌اند که از مصریم هفت پسر و پسرزاده ماند که هریك

www.noormags.com

پادشاه ولایتی گردیدند.

قفطریم

پسر قفطیم بن مصریم است و از پادشاهان‌عظیم‌الشأن روی زمین بوده و عجایب بسیار ازو مانده و در زمان سلطنت او معادن بسیار از طلا و نقره و جواهر ظاهر شده.

نقل است که در زمان او در یکی از معادن طرف مغرب طلا به هیأت و بزرگی سنگ آسیا یافت شد و زبرجدی بقدر ستونی بهم رسید.

و از جمله غرایبی که ازو مانده آبی بود که‌به ارتفاع مناری در هوا ایستاده بود و به‌آتش و غیر آن نمی‌گداخت.

دیگر عمودی ساخته بود از مس و بر سر عمود صورتی نصب نموده بود. چون وحوش و سباعِ و طیور به حوالی آن صورت می‌آمدند فریادی از آن صورت ظاهر می‌شد که از بیم آن فریاد حیوانات می‌گریختند.

دیگر برکه‌ای ساخته بود. هر مرغی که از آنجا به آب خوردن می‌آمد محبوس می‌گردید.

دیگر شهری ساخته بود و در هر دروازهٔ آن شهر صورتی قرار داده بود.

صورت اول از مس بود. هرگاه غریبی نزدیك آن صورت می‌رسید چنان خواب برو غالب می‌گردید که می‌افتاد و بیشتری مردم ازین خواب به خواب عدم می‌شتافتند.

و صورت دوم بر منار آن شهر صورتی آویخته بود و در دست آن صورت کمانی قرار داده. چون غریبی را نظر بر آن صورت می‌افتاد از آنجا حرکت نمی‌توانست نمود و چنان می‌بود تا هلاك می‌شد یا آنکه مردم آن شهر او را خلاص می‌ساختند.

دیگر آیینه‌ای ساخته بود که هر کس هرچه می‌خواست و احوال

www.noormags.com

هرکه را می‌خواست در آن آیینه می‌دید.

بودشیر

پسر قفطـریم از پـادشاهان عظیم‌الشأن روزگار و از ملـوك عالیمقدار بوده و عجایب بسیار ازو به یادگار مانده.

از آن جمله گنبدی ساخته بود بی در و چهار ستون داشت و بر هر ستونی سوراخی قرار داده بود و از آن سوراخها دود به رنگهای مختلف دایماً بیرون می‌آمدی و هر رنگی دلالت بر امری و حادثه‌ای می‌کرد.

اگر دود سبز بود علامت ارزانی و فراوانی محصولات بود،

و اگر سفید می‌بود دلالت بر گرانی و تنگی می‌کرد،

و اگر زرد می‌بود علامت ظهور حوادث و آثار سماویه بود،

و اگر سرخ بیرون می‌آمد نشان محاربه و خونریزش بود،

و اگر سیاه می‌بود دلالت بر زیادتـی آبها و بسیاری بـاران و خرابی بعضی بلاد به سبب آن می‌کرد،

و اگر آن دود به رنگهای مختلف بود علامت ظلم و فساد و بی‌نسقی ملك بود.

دیگر درختی از مس ساخته و بر آن درخت کلاغی نصب نموده بود که حربه‌ای در منقار داشت و پرهای خود را گشوده بود. چـون کلاغان بحوالی آن درخت می‌رسیدند محبوس می‌گردیدند.

آورده‌اند که بعد از سلطنت بودشیر آن درخت را خراب نمودند و چنان بود که پادشاه آن ولایت بیمار گردید و اطبا معالجۀ کوفت او را در خوردن گوشت کلاغ منحصر یافتند و هرچند تفحص نمودند در آن دیار کلاغ بهم نمی‌رسید. قاصدی به طرف شام فرستادند که در آنجا کلاغ به دست آورد. چون مسافت مابین آن ولایت و شام بعید بود قاصد دیر کرد و کوفت پادشاه اشتداد یافت. حکما و اطبا مضطرب گردیده مصلحت دیدند که آن درخت را خراب سازند. شاید کلاغان

www.noormags.com

پیدا شوند. عاقبت تدبیر ایشان درست افتاده چون‌آن درخت‌را خراب ساختند کلاغان در آن ولایت بسیار شدند و پاره‌ای از آنها را صید نموده به پادشاه دادند و بدان سبب از بیماری خلاص گردید.

مرقوس

از ملوك عظیم‌الشأن و دوستدار علم و حکمت بوده و اعمال عجیبه ازو مانده.

از آن جمله درهمی ساخته بود بقدر کف دست. لیکن بسیار سنگین بوده و در وقت خرید و فروخت خریدار به فروشنده می‌گفته که از تو فلان چیزی را خریدارم به شرطی که به وزن درهم من چیزی بدهی. فروشنده چون نظر بر آن درهم می‌کرده در نظرش کوچك و حقیر می‌آمده و قبول بیع می‌نموده و چون آن درهم را در کفهٔ ترازو می‌گذاشته‌اند با چندین من برابر بوده. آورده‌اند که چون خزاین آن پادشاه به تصرف بنی‌امیه آمد آن دراهم را پنهان ساختند که مبادا به دست مردم افتد و موجب فساد [شود.]

بخت‌نصر

از ملوك عظیم‌الشأن بوده، بعضی گفته‌اندکه‌او تمامی روی زمین را مالك شده و در نسب او اختلاف نموده‌اند.

بعضی بر آنند که فقیرزاده بود که یکی از بنی‌اسرائیل صفت سطوت او را در تورات خوانده بود و نشان او را در خواب دیده بود و با مال عظیمی به طلب او در اطراف می‌گردید تا آنکه در شهر بابل او را یافت و انعام بسیار و اموال بی‌شمار به بخت‌نصر داد و او را از فقر و فاقه خلاص ساخت.

بخت نصر گفت این همه نعمت برای چه به من دادی؟

بنی‌اسرائیلی گفت برای انکه هنگامی‌که پادشاه شوی نظر لطف و عنایت از من باز نگیری.

www.noormags.com

بخت‌نصر این سخن را بر جنون آنمرد حمل نمود تا آنکه به مرور ایام چنان شد که ملازم پادشاه بابل گردید و به اندك وقتی بسبب شجاعتها و مردانگیها که ازو ملاحظه نمود سردار لشکرش گردانید و به جنگ یکی از دشمنان خود با چهار هزار سوار فرستاد و در آن سفر فتح نموده اسباب و اموال بسیار به تصرف درآورد و هنگام بازگشتن پادشاه بابل فوت شد و آن جماعت در میان‌خود پادشاه تعیین ننمودند و موقوف به آمدن سردار ساختند.

چون بخت نصر وارد بابل گردید و قسمت غنایم میان مردم به طریق عدالت نمود همگی ازو راضی شده اجماع به پادشاهی او نمودند و او را پادشاه خود ساختند.

و بعضی از ارباب تفسیر برآنند که بخت‌نصر پادشاه‌زاده است و کیفیت ظهور او و خراب نمودن بیت‌المقدس را چنین نقل کرده‌اند که حضرت باری عزوجل بر هر پادشاهی که در بنی اسرائیل بهم می‌رسید پیغمبری مبعوث می‌گردانید که او را و رعیت او را به راه خدا دلالت نماید و به احکام تورات هدایت فرماید و از جمله پادشاهان بنی‌اسرائیل مردی بود صدیقه نام و پیغمبر آن زمان شعیاء نام داشت و بسبب زهد و سخاوت و عدالت و عبادت آن پادشاه بنی اسرائیل در کمال رفاه حال به سر می‌بردند.

پادشاه بسبب زخمی که در پاداشت اکثر اوقات علیل می‌بود تا آن زمان که سنجاریب پادشاه بابل به عزم تسخیر بیت‌المقدس که پای‌تخت پادشاه‌بنی‌اسرائیل‌بود از دیار خود نهضت‌نموده و با ششصد هزار مرد جنگی به حوالی بیت‌المقدس فرود آمد.

از ورود آن لشکر بنی‌اسرائیل مضطرب و مشوش خاطر گردیدند و شعیاء پیغمبر نزد پادشاه آمده خبر ورود لشکر و ترس بنی‌اسرائیل را به سمع پادشاه رسانید.

پادشاه گفت ای پیغمبر خدا، درین باب از جانب خدای تعالی جل شأنه حکمی به تو رسیده است که به دفع این جماعت چه چاره سازیم؟

www.noormags.com

شعیاء گفت تا حال حکمی نشده و به معبد خویش روان گردیده منتظر حکم الهی می‌بود تا آنکه به شعیا وحی شد که به پادشاه بنی اسرائیل بگو که درین روزها از دنیا رحلت خواهد نمود، باید که ولی‌عهدی تعیین نماید که بعد ازو پادشاه بنی‌اسرائیل باشد.

شعیا بعد از نزول وحی نزد ملك آمده تبلیغ رسالت‌فرمود. پادشاه لباس اموات پوشیده و در معبد خویش به عبادت مشغول و منتظر فرمان الهی می‌بود تا آنکه بعد از عجز و استغاثه بسیار او را بخشید و به شعیا وحی آمد که پادشاه را مژده بده که دعای او را مستجاب گردانیدیم و پانزده سال‌بر عمر او افزودیم.

حضرت شعیا چون این بشارت را به پادشاه رسانید پادشاه به سجده افتاد. به شکرانهٔ این نعمت تا نیم روز در سجده بود و چون سر از سجده برداشت وحی الهی به شعیا نازل گردید که به پادشاه بگو که شیرهٔ درخت انجیر را بر زخم خویش بمالد که شفا می‌یابد.

پادشاه بفرموده عمل نمود. بعد از مالیدن اثری از آن زخم باقی نماند. پس از حضرت شعیا التماس نمودند که از باری‌تعالی جل شأنه مسئلت نمای که ما را بر دشمنان مظفر و منصور دارد و ایشان را ازین ولایت دور نماید.

شعیا دست دعا به درگاه باری تعالی برداشت و تضرع و زاری و استغاثه نمود که وحی الهی نازل‌گردید که ای شعیا خاطر جمع‌دار که فردا همه این جماعت هلاك خواهند گردید، مگر سنجاریب با پانزده نفر که ایشان خلاص خواهند شد.

چون روز دیگر شد بنی‌اسرائیل ملاحظه نمودند که همگی آن جماعت هلاك شده‌اند و اثری از ایشان نمانده. این خبر را به‌پادشاه رسانیدند و پادشاه جمعی به طلب سنجاریب فرستاده که او را بیابند.

سنجاریب را با پانزده نفر یافتند و به خدمت پادشاه آوردند فرمود که مانند اسیران و دزدان او را به بیت‌المقدس بگردانید.

www.noormags.com

آورده‌اند که هفتاد روز سنجاریب را با رفیقانش به دور بیت‌المقدس می‌گردانیدند و هر روز بهر یك از آنها نان نازکی می‌دادند و بعد از آن ایشان را به زندان برده حبس فرمودند و چون از حبس آن جماعت مدتی گذشت حضرت باری‌تعالی به شعیا وحی فرمود که سنجاریب را با رفقا خلاص نمایند تا روانهٔ ولایت خود شوند و در آنجا مردم را به دین خدا هدایت نمایند.

پادشاه بنی‌اسرائیل حسب‌الامر رب جلیل سنجاریب را اعزا و احترام نموده به ولایتش فرستاد و سنجاریب با جماعت خود از بلیهٔ حبس خلاص گردیده به بابل آمد و سنجاریب هفت سال بعد از ورود به بابل در قید حیات بود.

و چون‌فوت شد بخت‌نصر پسر او بر سریر حکومت و فرمانروایی نشست و روز بروز استیلایش می‌افزود تا آنکه پادشاه بنی‌اسرائیل از دنیا رحلت نمود و در میانِ بنی‌اسرائیل شورشی عظیم بهم رسید و فسادی در ارکان مملکت بیت‌المقدس پدید گردید.

روزی شعیای پیغمبر بر منبر آمده بعد از ادای‌حمد و ثنای جناب الهی و درود بر پیغمبران و راهنمایان حضرت باری شروع به تحریض بر مثوبات الهیه و تحذیر از معاصی و سطوات ربانیه نمود و آن جماعت بر سر شعیا ریختند و به زجر و شتم آن حضرت جرأت نمودند و خواستند که او را بکشند.

شعیا از آن قوم بیعاقبت گریزان گردیده روی به صحرا نهاد و در آن صحرا درختی دیده متوجه آن درخت گردیده. چون به حوالی آن درخت رسید آن درخت شکافته شد و آن حضرت در شکاف درخت داخل گردیده. بعداز دخول آن حضرت‌درخت به حالت اصلیهٔ‌خود عود نمود.

بنی‌اسرائیل دیدند که شعیا در میان درخت پنهان‌شد. آن حضرت را با درخت اره کردند و آن حضرت را شهید گردانیدند و چون گلهٔ بی‌شبان در بوادی عصیان و ضلالت می‌گردیدند تا آنکه حق سبحانه و تعالی بر ایشان پادشاهی فرستاد ناشیه نام و پیغمبری مبعوث

www.noormags.com

گردانید ارمیا نام. لیکن بنی‌اسرائیل همان در سرکشی و عصیان بودند و راه نافرمانی خدای تعالی می‌پیمودند و اطاعت نمی‌نمودند.

چون ارمیا از خطبه و وعظ فارغ گردید، بنی اسرائیل بعد ازین عصیان و سرکشی افزودند و آن حضرت را استهزا نمودند و مواعظ و نصایح آن حضرت را نشنودند و همان در کفر و معصیت می‌بودند و حق سبحانه و تعالی به ارمیا وحی فرمود که من بنی‌اسرائیل را هلاك می‌سازم به دست اهل بابل.

ارمیا از استماع این خبر گریبان خویش پاره کرده خاك بر سر می‌ریخت و گریه و زاری می‌نمود تا آن زمان که باری تعالی به ارمیا وحی نمود که خاطر جمع دار و دست از افغان و شیون بدار که من ایشان را بی‌رضای تو هلاك نخواهم ساخت.

ارمیا ازین نوع مرحمت خوشحال گردیده می‌گفت هرگاه هلاك ایشان موقوف به رضای من باشد هرگز من راضی نخواهم شد و بنی‌اسرائیل از عذاب و هلاك خاطرجمع نموده همان طریقهٔ عصیان بیشتر از پیشتر در پیش گرفتند و هرچند ارمیا ایشان را نصیحت و موعظه می‌فرمود سودمند نبود.

پس حق سبحانه و تعالی بخت‌نصر را با ششصد هزار مرد جنگی بر ایشان فرستاد و چون بخت نصر به حوالی بیت‌المقدس رسید و آن ولایت را احاطه نمود پادشاه بنی‌اسرائیل به ارمیا گفت که حق سبحانه و تعالی وعده فرمود که بی رضا و رخصت تو بنی‌اسرائیل را عذاب نکند. این لشکر و جمعیت چیست؟

ارمیا گفت خاطر جمع دار که حق سبحانه و تعالی خلف وعده خویش نمی‌نماید و ضرری ازین لشکر به بنی‌اسرائیل نمی‌رسد.

نقل است که چون زمان هلاك بنی‌اسرائیل نزدیك رسید حق سبحانه تعالی ملکی بصورت آدمی نزد ارمیا فرستاد که ازو رخصت بگیرد.آن ملك به خدمت ارمیا عرض نمود که مرا جمعی خویشان هستند که هرچند نعمت به ایشان بیشتر می‌دهیم ایشان در آزار من

www.noormags.com

بیشتر می‌کوشند.

ارمیا در جواب گفت همان به ایشان مهربانی کن و کار خود با خدای درست دار. آن ملك بازگردیده

بعد از چند روز دیگر نزد ارمیا رفت و همچنان عرض نمود و جواب شنید. بعد از چند روز به خدمت آن حضرت آمده گفت که من‌ـ بعد بر اذیت خویشان خود صبر نمی‌توانم نمود. چه سابقاً در برابر نعمت من اذیت به من می‌رسانیدند و درین روزها با وجود آزار من عصیان حضرت باری‌تعالی و نافرمانی تو که پیغمبر خدایی می‌نمایند استدعا دارم که از خدا هلاك ایشان را طلب کنی.

ارمیا بنا بر التماس آن ملك به درگاه احدیت مناجات نمود گفت خداوندا اگر خویشان این مرد بر حق باشند ایشان را باقـی دار و اگر بر باطل و عصیان باشند ایشان را هلاك ساز.

چون ارمیا از دعا فارغ گردید حق سبحانه و تعالی صاعقه‌ای از آسمان فرستاد که هفت دروازهٔ شهر بیت‌المقدس‌را با خانه‌ها و مردم سوخت و ارمیا بر بام مسجد اقصی برآمده شروع به مناجات نمود که خداوندا وعده‌فرمودی که بیرضای‌من بر بنی‌اسرائیل بلا نفرستی.

آوازی شنید که ما بیرخصت تو عذاب نفرستادیم.

ارمیا مطلع شد که آن مرد ملك بوده و در لباس [آدمی] از ارمیا رخصت‌حاصل نموده.دانست‌که تضرع‌و زاری نفعی‌ندارد.جانب‌صحرا گرفته غایب گردید و بخت‌نصر بـا لشکر بیکران داخل بیت‌المقدس گردیده آنچه از بلیهٔ صاعقه جانی به‌در برده بودند به شمشیر هلاك گردیدند و از اسباب مسجد اقصی و اموال مردم آنچه نموده بودند به صد و هفتاد هزار گاو بار کرده به ولایت خویش نقل نمودند و اهل بابل را که فرمود بیت‌المقدس را خراب نمایند آن جماعت بنا بـر فرمودهٔ بخت‌نصر مساجد و معابد آن شهر و خانه‌ها و قصبه‌هـا را خراب نمودند و با زمین مساوی ساختند و هریك از خاك در آن شهر ریختند که اثری از آن شهر نمانـد و جمعی کثیر از اولاد حضرت

www.noormags.com

یوسف را اسیر نموده به ولایت خویش بازگشتند.

انوشیروان عادل

از پادشاهان عظیم‌الشأن و از ملوك عدالت نشان و از مشاهیر جهان است. در عدالت‌پروری و جهانداری و دادگستری از پادشاهان آن زمان گوی پیشی ربوده و از اوضاع و اطوار ستودهٔ او یکی آنکه حضرت پیغمبر آخرالزمان صلوات‌الله علیه و آله و اولاده افتخار نموده به اینکه در زمان سلطنت او مولود آن حضرت(ص) واقع شده چنانکه بیان فرموده: «ولدت فی زمن الملك العادل»، یعنی متولد شده‌ام در زمان پادشاه عادل که انوشیروان باشد.

دیگر آنکه در اخبار آمده که دو کافر به سبب دو صفت حمیده به دوزخ نمی‌روند و به آتش معذب نمی‌گردند یکی انوشیروان بسبب عدالت و دیگری حاتم بسبب سخاوت.

نقل است که روزی انوشیروان را به خاطر رسید که بداند مملکت او از عدالت چه قدر آبادانی بهم رسانیده. در نهانی با حکیم خویش گفت که من در حضور وزرا و اعیان مملکت اظهار کوفتی می‌نمایم. باید که تو معالجهٔ آن را در دوائی که بر روی آجر شهر خرابی بسایند منحصر نمایی.

چون بزم پادشاهی از امرا و اعیان و وزراء منعقدگردیده پادشاه حکیم را طلب نموده اظهار آزاری نمود و حکیم حسب‌الفرمودهٔ آن ملك ستوده خصال عرض نمود که معالجهٔ کوفت ملك منحصر است به فلان دوا که آن را بر روی آجر شهر خرابی بسایند.

انوشیروان امر فرمود که ملازمان تفحص و تجسس نموده خشت کهنه به دست آورده حاضر سازند.

فرستادگان به فرمان آن ملك عدالت نشان هرچند در اطراف و اکناف عالم بقدم سعی طی نمودند اثری از خشت کهنه نیافتند، مأیوس گردیده بی‌نیل مقصود بازگشتند و به‌خدمت انوشیروان‌عرض

www.noormags.com

نمودند.

انوشیروان از استماع آن خبر بهجت‌اثر به سجده افتاد و گفت من این تدبیر جهت آن نمودم که بدانم ولایت من از عدل معمور است یا از ظلم خراب!

آورده‌اند که خوانی که انوشیروان از آن طعام می‌خورده از زمرد بوده و پایه‌ها از طلا داشته و بر اطراف خوان نقش نموده بودند که گواراترین طعامها آن است‌که از راه حلال بهم رسیده باشد و زیادتی آن‌را به‌فقرا و مساکین بدهند و آنچه‌از روی اشتها میل نمایی از آن تست و بر قوت‌تو می‌افزاید و آنچه نه از روی‌رغبت و خواهش تناول فرمایی‌تو از آن‌اویی، یعنی‌ترا می‌کاهاند‌و باعث‌رنج‌و بیماری‌می‌گردد.

نقل است که انوشیروان چهار مهر داشته: یکی مهر خراج که بر ارقام محصلان میزده و آن مهر از یاقوت سرخ بوده و به مثابهٔ شعلهٔ آتش افروخته در نظرها می‌نمود و در آن نقش بوده که عدالت سبب معموری ولایت است. و مهر دوم جهت بروات املاك خاصهٔ خود ساخته و نگین آن از فیروزه‌بوده و بر آن نقش‌نموده بودند که‌زراعت آبادان گنج روی زمین است. و مهر سیوم جهت فرمایش‌خدمات‌بوده از یاقوت سرخ و بر آن نقش‌کرده بودند که در خانه نشستن‌پادشاهان موجب معموری بلاد و رفاهیت حال سپاه است. و مهر چهارم از **یاقوت‌سرخ‌و از جهت‌نامه‌که‌به‌قاصدمی‌داده‌اند یاحکمی‌که‌به‌لشکریان** می‌نوشته‌اند ساخته بودند و بر آن نقش بوده که در مطالب پادشاهان تند باید رفت و زود اطاعت باید نمود.

آورده‌اند که مأمون‌الرشید چون به مدائن رسید و آثار پادشاهان عجم را می‌دید از آن جمله گنبدی دید که از بلور ساخته شده. چون داخل آن‌گنبد گردید قبری‌دید از سنگ مرمر، پرسید این قبر کیست؟ گفتند قبر انوشیروان عادل. مأمون حفر آن مقبره نموده جسد کسری را دید که از هم نریخته و بسبب روغنهای خوشبو تر و تازه مانده، چنان می‌نماید که شخصی به خواب رفته باشد و جامه‌های زرتار

www.noormags.com

پادشاهانه در بر و بر روی سینه‌اش شمشیری گذاشته شده بود که قبضهٔ آن از زمرد و غلاف آن به انواع جواهر مرصع بود و در انگشت او انگشتری دید که نگین آن یاقوت احمر و بر آن نقش نموده بودند: «به مه نه مه به»، یعنی هرکه خوب‌است بزرگ است، نه هرکه بزرگ است خوب است.

پرویز

از سلاطین عظیم‌الشأن عجم بوده. آورده‌اند که پنجاه هزار اسب و استر در طویلهٔ خاصه بسته بود و هریك را زین مرصعی علی‌حده بوده و هزار فیل سفید و سرخ داشته که دوازده گز بلندی آنها بوده.

توضیح

نام پادشاه بابل در صفحات ۲۳۷ ـ ۲۴۰ سنجاریب نقل شد، چنانکه در نسخ آمده و در روضة‌الصفا هم. ناگفته نماند که نام پادشاه آشور «سناخریب» بوده‌است

www.noormags.com

فصل سیوم

در ذکر هدایا و تحف پادشاهان

هدیهٔ بلقیس

آورده‌اند که در وقتی که هدهد نامهٔ حضرت سلیمان را نزد بلقیس برد بلقیس به مشورت ارکان دولت خواست بداند که حضرت سلیمان از اهل دنیاست که شیفتهٔ متاع دنیا گردد یا آنکه پیغمبر خداست که آلودهٔ خواهش متاع این سرا نمی‌گردد.

جهت استعلام این مطلب تحفه‌ایَ چند بخدمت آن حضرت‌فرستاد و تفصیل آنها چنانچه اصحاب تاریخ ذکر کرده‌اند آن است که صد خشت طلا و صد خشت نقره و تاج مرصعی و صد اسب یمنی و پانصد غلام صاحب حسن بر اسبهای با زین و لجام مرصع سوار گردانیده و پانصد کنیزك صاحب جمال، و آورده‌اند که غلامان را لباس زنان و کنیزکان را لباس مردان پوشانیده بود و در گردن ایشان طوقها و در گوشهای ایشان گوشواره‌ها از جواهر گرانبها آویخته بود. دیگر جزع یمانی بود که سوراخ کجی داشت و التماس نموده بود که آن حضرت کنیز و غلام را از هم جدا سازد بدون آنکه ملاحظهٔ بدن ایشان نماید و آن گوهر را غیر جن و انس سوراخ سازد و آن جزع را به رشته درآرند و شیشه فرستاده بود که از غیر آب آسمان و زمین پر آب سازند.

نقل است که چون حضرت سلیمان خبردار گردید که ایلچی بلقیس می‌آید پیش از ورود ایلچی فرمود که میدان‌گاه لشکر آن حضرت را از خشت طلا و نقره فرش سازند و در دور میدان‌دیواری

www.noormags.com

از نقره و کنگره‌های آن از طلا بنا نمایند و بر هر کنگره تاج مرصعی نصب نمایند و بارگاه آن حضرت را به زیب و زینت هرچه تمامتر آراسته و پیراسته سازند.

و گماشتگان آن خدمت حسب‌الفرمودهٔ آن حضرت عمل نمودند و چون ایلچی به میدانگاه آن حضرت رسید مشاهده نمود که چندین فرسخ روی زمین را از خشت سیمین و زرین مفروش گردانیده‌اند. از خجالت خشتهایی که همراه آورده بود بدور انداخت و به مجلس آن حضرت داخل گردید؛ تحف و هدایای بلقیس را به نظر آن‌حضرت رسانید و پیغام گذرانید.

حضرت سلیمان علیه‌السلام کنیز و غلام را از یکدیگر جدا ساخت. بعد از آن کرمکی را فرمود تا آن گوهر را سوراخ گردانید و از سوراخ کج جزع یمانی رشته گذرانید و فرمود که اسب بسیاری دوانیدند و عرقِ آنها را گرفته و در شیشه‌ای که بلقیس فرستاده بود کردند و تحف و هدایای بلقیس را رد نموده فرمود که حق سبحانه و تعالی مرا از اموال و اسباب دنیا آنقدر عطا فرمود که هیچکس را در کارخانهٔ خیال نگنجد و هیچ آفریده به میزان اندیشه نتواند سنجید. اگر اطاعت نموده خلعت ایمان درپوشید از شعلهٔ غضب الهی و آتش تیغ بی‌دریغ سپاهیان در امان خواهید بود والا به مقراض شمشیر دلیران جامهٔ حیات شما بریده خواهد شد.

ایلچی از نزد حضرت مرخص گردیده به خدمت بلقیس آمد و آنچه دیده و شنیده بود از آن حضرت به عرض بلقیس رسانید.

بلقیس دانست که آن حضرت پیغمبر خداست و با او جنگ نمی‌توان کرد. سر قدم ساخته به خدمت آن حضرت آمده در سلک ازواج آن حضرت مندرج شد و آن حکایت در السنه و افواه مشهور است.

www.noormags.com

هدیه پادشاه کند که جهت اسکندر فرستاده

آورده‌اند که پادشاه کند تحف بسیار و هدایای بیشمار به‌خدمت اسکندر فرستاد، از آن جمله قدحی فرستاده بود که به مقدار یك من آب می‌گرفت. لیکن اگر لشکری از آن‌آب می‌خوردند خالی نمی‌گردید.

هدیهٔ دیگر

یکی از پادشاهان برای **نوح‌بن منصور سامانی** اسبی فرستاده بود که دو شاخ بلند داشت و از دو پهلوی آن اسب دو بال بیرون آمده بود.

دیگر مرغی فرستاده بود که دو سر داشت و مرغی‌دیگر که چهار پا داشت

هدیهٔ دیگر

یکی از پادشاهان تحفه‌ای چند به خدمت انوشیروان فرستاده بود از آن جمله پیاله‌ای از یاقوت سرخ بود که تخمیناً یك من طعام می‌گرفت و پیاله‌ای اززمرد بود که تقریباً نیم من شراب می‌گرفت و قندیلی بود که در میان آن یاقوتی نصب نموده بودند که بقدر تخم مرغی بود که از شعاع آن آن قندیل روشن و چراغ چشم انجمن بود.

هدیهٔ دیگر

یکی از پادشاهان هند به مأمون الرشید نامه نوشت و تحف و هدایای بسیار با نامه فرستاده مضمون نامه‌ای که به آن ملعون نوشته بود این بود که این نامه‌ایست از نزد من که فرمانفرمای ملك هندوستان و خراب‌کنندهٔ ارکان شرك و کفر و طغیان و صاحب‌خانه طلا و ایوان‌یاقوت‌وفرشهایی‌که‌از جواهر گرانبهاست‌وخداوندقصری که چوب او از عود و آن عود بمرتبه‌ای نرم‌است‌که نقش خاتم قبول

www.noormags.com

می‌کند و در خوابگاه او هزار سنگ زبرجد ریخته و هزار یاقوت احمر بر آن سنگها منصوب است که بجای شمع و چراغ آن سنگها خانه را روشن ساخته‌اند و هزار علم دارد که هر علمی از یك جد او مانده و در زیر هر علمی هزار سردار صاحب وقار و در تحت هریك از سرداران هزار سوار خنجرگذار می‌باشند و در اصطبل او پنجاه هزار فیل بسته که پنج هزار آنها سفید است و با وجود اینها از خداوند آسمان و زمین او را شرم می‌آید که قرین ظلم و ستم بر رعایا و زیردستان گردد و هدیه آن پادشاه صاحب‌جاه صحنی بود از یاقوت سرخ به وسعت یك وجب و ضخامت آن یك انگشت، و فرشی از پوست مار که هرکه بر آن می‌نشست از رنج سل و دق محفوظ بود، و صد هزار مثقال عود هندی فرستاده بود که به مرتبه‌ای نرم بود که نقش انگشتری می‌گرفت.

جواب نامه که مأمون‌الرشید به پادشاه هند فرستاده بود مضمونش آنکه این نامه‌ایست از پسر عم سیدالمرسلین رسول حضرت رب‌العالمین خلیفهٔ روی زمین به نزد تو ای پادشاه هند. اما بعد بدانکه نامه تو رسید و تحفه و هدایای تو قبول نظر ما گردید، اگرنه گرفتن هدیه از سنت پیغمبر آخرالزمان می‌بود قبول تحف و هدایای تو از جمله محالات بود و تحفه چند با نامه روانه نمود از آن جمله عقیقی بود به شکل اسب که شخصی بر آن نشسته و خوانچه‌ای بود از جزع یمانی و صحنی بود از شیشه که در وسط آن شیری نشسته و در برابر آن شیر شخصی ایستاده و کمانی در دست و چنان می‌نماید که به جانب شیر تیر می‌اندازد.

هدیهٔ دیگر

پادشاه چین به انوشیروان عدالت‌نشان نامه و هدیه فرستاده بود مضمون نامه‌اش آنکه این نامه‌ایست از نزد پادشاه چین صاحب تاج و نگین، خداوند قصر جواهر است و در طویلهٔ او سه هزار فیل

www.noormags.com

سفید بسته و فیل غیر سفید از عدد بیرون است و در خدمت او هزار دختر همه پادشاه زاده که در حسن و جمال با ماه لاف برابری می‌زنند ایستاده که پدران ایشان صاحب تاج و نگین‌اند و ایشان را با خراج فرستاده‌اند، و هدیه‌اش بساطی بود از مروارید و شخصی از یاقوت بر آن نشسته که قیمت آن را کسی نمی‌دانست، و شمشیری که قبضهٔ آن از یك دانه زمرد بود.

هدیهٔ دیگر

پادشاه فرنگ جهت یکی از خلفای بنی‌عباس تحفه‌ای چند فرستاده بود از آن جمله پنجاه شمشیر که غلاف آنها طلا و مرصع به جواهر گرانبها کرده بودند و پنجاه نیزه که سنان آنها از طلا بود و پنجاه اسب با زین مرصع و پنجاه غلام فرنگی صاحب جمال با لباسهای فاخره و پنجاه کنیزك که در حسن و جمال نظیر و مثال نداشتند.

www.noormags.com

فصل چهارم

در ذکر کاهنان

سطیح کاهن

آورده‌اند که سطیح کاهن رئیس کاهنان و سرکردهٔ ایشان بود. اخبار به‌غیب ازو بسیار به ظهور آمده بود.

از آن جمله نقل است که عبدالمطلب جد بزرگوار حضرت رسالت‌پناه صلی‌الله علیه و آله وسلم مالی در موضعی پنهان نموده بود جمعی از اعراب بر آن مال اطلاع یافتند و خواستند که آن مال را تصرف نمایند. عبدالمطلب خبردار گردیده به دفع آن قوم شتافت و میانهٔ ایشان به مناقشه و منازعه کشیده آخرالامر قرار دادند که نزد سطیح کاهن روند و هرچه او حکم نماید چنان کنند و پیش از ورود به نزد سطیح سر موشی را در پارچه سفره پیچیده در قلادهٔ سگی که سوار نام داشت بستند و چون نزد سطیح آمدند گفتند که پیش تو آمده‌ایم برای‌محاکمهٔ چیزی که پنهان نموده‌ایم، بایدکه‌میان ما محاکمه نمایی و آنچه پنهان کرده‌ایم بگوئی و ظاهرسازی که چیست.

سطیح گفت آنچه مخفی نموده‌اید سر موشی است که در پارچه دستارخوانی پیچیده‌اید و در قلادهٔ سگی که سوار نام دارد بسته‌اید. آن جماعت بر صدق قولش آفرین خواندند و گفتند الحال میان ما محاکمه نمای که این مال از آن کیست.

سطیح گفت قسم به نور و ظلمت و سوگند به خانهٔ کعبه و حرم خدا که آن مال از عبدالمطلب است، و عبدالمطلب مردی است که

www.noormags.com

جد پیغمبر آخرالزمان است.

دیگر

پرویز که پادشاه عجم و صاحب خیل و حشم بود در خواب دید که شانزده کنگرهٔ قصر او خراب گردیده، چون بیدار شد حکیم خود را طلبیده حکایت خواب خویش به او نقل نمود.

حکیم گفت من نیز در خواب دیدم که آتشکدهٔ فارس خاموش گردیده و در میان مردم جوش و خروشی پدید آمده و شورشی پیدا گردیده.

پرویز گفت تعبیر خوابها چه باشد.

حکیم در جواب گفت که در بلاد عربستان کاهنی است که او را سطیح می‌گویند و او تعبیر این دو خواب می‌تواند نمود.

پرویز مردی عبدالمسیح نام که ملازم و مردی دانا بود او را طلب نموده جهت استعلام تعبیر خوابها به بلاد عرب نزد سطیح فرستاد.

عبدالمسیح چون بدر خانه سطیح رسید فریاد برآورد که ای دانای خطهٔ عربستان، کیست بر در خانه تو و چه کار دارد؟ سطیح از درون خانه جواب داد که عبدالمسیح نام دارد و بر شتر سوارست و از جهت تعبیر خواب پرویز و حکیم آمده.

پس گفت اما خواب پرویز که دیده است که شانزده کنگره قصر او خراب گردیده تعبیرش چنان است‌که شانزده‌کس بعد ازو پادشاه عجم خواهند گردید و مملکت عجم به بیگانه منتقل خواهد شد و خواب حکیم که آتشکدهٔ فارس را خاموش و مردم را در جوش و خروش دیده آنست که پیغمبری مبعوث خواهد گردید و بساط کفر و شرك از روی زمین خواهد برچید و جمله سرکشان و اهل طغیان را محکوم حکم خود خواهد ساخت و در شب ولادت آن حضرت‌آتشکدهٔ فارس خاموش و دریای ساوه از جوش خواهد نشست و بدان سبب

www.noormags.com

عرب بر دیار عجم استیلا خواهند یافت.

عبدالمسیح بعد از استماع این سخنان شتابان به خدمت کسری آمده آنچه از سطیح شنیده بود به عرض رسانید.

آخرالامر در شب ولادت آن حضرت صلی‌الله علیه وآله وسلم آتشکدهٔ فارس خاموش و دریای ساوه از جوش نشست. چه زعم آتش‌پرستان چنان بود که آب معمودیه در میان آن دریاست و نیز در آن شب ایوان کسری شکستی عظیم بهم رسانید و به اندك زمانی عرب بر عجم مستولی گردید.

یمامهٔ کاهنه

آورده‌اند که یمامه زنی بود که در زمان خود سرکرده کاهنان بود و یك چشم او بزرگتر از چشم دیگر او بوده و هرگاه چشم بزرگ را می‌پوشید چندین فرسخ راه را به چشم کوچك می‌دید.

شق کاهن

نقل است که شق اول کاهنی است که در عربستان بهم رسید و یك چشم داشت و آن چشم در پیشانیش بود.

بعضی گفته‌اند که دجالی که در آخرالزمان بهم می‌رسد از نسل اوست و برخی برآنند که او دجال موعود است و الحال در بعضی از جزایر دریا محبوس است. آورده‌اند که چون خروج می‌کند مردم را به پرستش خود می‌خواند و دعوی خدایی می‌نماید.

www.noormags.com

باب پنجم

در ذکر عجایب متفرقه و در آن سه فصل است

فصل اول

در امور غریبهٔ مختلفه

ذکر عوج و مادر او عناق

ارباب تاریخ ذکر کرده‌اند که عناق دختر حضرت آدم ابوالبشر و مشوش‌الخلقه بود و دو سر داشت و در هر دستی ده انگشت و در هر انگشتی ده ناخن داشت.

نقل است که حضرت آدم علیه‌السلام صحیفه به حوا داده بود که در آن اسماء الله الحسنی و ادعیهٔ سریع‌الاستجابه نوشته بود.

روزی حوا به خواب رفته بود که عناق آن صحیفه را دزدید و به برکت آن دعوات جمعی کثیر مطیع او گـــردیده و اول کسی از آدمیان که طریق عصیان در پیش گـــرفت عناق بود. چـــون فسق و فجور جماعت او از حد گذشت حضرت آدم او را نفرین کرد و خدای تعالی جل شأنه شیری فرستاد که آن فاجره را پاره پاره ساخت و بعد ازو پسر او عوج‌بن عناق لوای سرکشی برافراخت و گردن نافرمانی بلند ساخت و بسیار طویل‌القد و عظیم‌الجثه بود. چنانچه طوفان نوح علیه‌السلام که چهل گز از قلهٔ اعظم جبال بلندتر بوده تا ساق پای عوج رسیده و اعظم جبال نزد حکمای ریاضیین تقریباً دو فرسخ می‌شود و آن عاصی تا زمان بعثت موسی ع در حیات بوده.

آورده‌اند که عوج چون قصد هلاك حضرت موسی و بنی‌اسرائیل نمود سنگی عظیم به مقدار مساحت لشکرگاه بنی‌اسرائیل برداشت

www.noormags.com

و بر سر دست بلند ساخت که به آن جماعت اندازد، حق‌سبحانه تعالی مرغی را امر فرمود که بر سر آن سنگ نشسته به اندك زمانی به منقار آن سنگ را سوراخ گردانید و در گردن آن ملعون افتادو بدان سبب از جای خود حرکت نتوانست نمود.

پس حضرت موسی بامر حق سبحانه و تعالی ده گز از روی زمین جستن نمود و ده گز عصای آن حضرت بود و ده گز قد مبارك آن حضرت و عصای آن حضرت به حوالی کعب پای آن ملعون رسیده هلاك گردید.

و به روایتی قامت مبارك آن حضرت سی گز و عصای آن حضرت نیز سی گز و سی گز آن حضرت از روی زمین بلند شد و عصای مبارك بر کعب پای عوج زد و آن کافر را به جهنم واصل گردانید.

آورده‌اند که جسد او را بر هزار عرابه بستند و آن عرابه‌ها را بر هزار گاو و در روزی نصف میل می‌کشیدند تا به دریای قلزمش انداختند.

و بعضی گفته‌اند که بر روی نیل افتاد و جسری شد که مردمان بر سر او عبور می‌نمودند و از آب می‌گذشتند.

ذکر عنقا

از عجایب دنیا عنقاست و عنقا در لغت عرب به معنی گردن دراز است و چون آن مرغ بسیار دراز بوده از آن جهت عنقا می‌گویندش و آن را به فارسی سیمرغ می‌خوانند از آنجهت که از هر مرغی نشانی دارد.

و از ارسطاطالیس که استاد حکمای یونانست منقول است که عنقا بسیار عظیم‌الجثه بوده و هرگاه‌پرواز می‌کرده‌از حرکت پرهای آن آواز رعد به گوش می‌آمده و شکم آن مثل شکم مرغ و پشتش مانند پشت حیوانات درنده و سر و رویش مثل سر و روی آدم بوده

www.noormags.com

و دو هزار سال زندگانی می‌کرده.

آورده‌اند کــه در ازمنهٔ سابقه اذیت بسیاری به مردمان می‌رسانیده و اطفال و حیوانات بسیار ضایع‌می‌کرده. شکوهٔ او به‌پیغمبر آن زمان نمودند، آن پیغمبر دعا فرمود که از میان مردمان دور شود به برکت دعای آن پیغمبر عنقا گم گردید و دیگر کسی او را ندید و الحال ازو همین نامی در میان است و او را عنقای مغرب نیز می‌گویند، از آن جهت که غروب کرد یعنی پنهان شد و دیگر پیدا نشد.

سمندر

در اقصی بلاد هند حیوانی است که آن را سمندر می‌خوانند و ققنس نیز می‌گویند و منقار آن بسیار خوش رنگ می‌باشد و از آن زهگیر و دستهٔ کارد می‌سازند.

آورده‌اند که در فصلی معین نر و مــادهٔ سمندر هیمهٔ بسیاری جمع می‌نمایند و منقارهای خود را بر یکدیگر می‌زنند و از آن آتش بهم می‌رسد و در آن هیمه می‌افتد و آن هیمه شعله‌ور گردیده هردو می‌سوزند. چون باران بر خاکستر آنها می‌بارد از آن نوع نــر و ماده متکون می‌شود و آنها نیز در آن فصل خاص بطریقهٔ ابوین خود را می‌سوزانند.

و از جملهٔ عجایب آنکه در منتهای بلاد هند بتخانه‌ایست که قبهٔ آن بتخانه به هفت ستون سنگ قایم و بر سر آن قبه بتی در هــوا ایستاده بدون آنکه به چیزی آن را بسته باشند و به سحر چنان تعبیه نموده‌اند.

و مردم آن حدود را اعتقاد آنست که آن بت از آسمان آمده و بدان جهت به زیارت‌آن بت‌می‌روند و قربانیها می‌نمایند و حاجت‌ها می‌خواهند.

و در سر آن قبه گوهریست بقدر نارنجی در کمال درخشندگی و صافی، هرکس خواهد آن گوهر را بردارد در ساعت هلاك می‌گردد.

www.noormags.com

و در همین بتخانه چاهی است که بر سر آن چاه طـوقی از آهن افتاده و در آن طوق نقش کرده‌اند که این چاه خزانهٔ علوم زمینها و آسمانها و معرفت‌حوادث‌زمانهاست و خزانهٔ طلا و نقره‌گرانبهاست هر که علمش مساوی علم ما باشد داخل این چاه می‌تواند شد.

نقل است که هرکه بر آن چاه از نزدیك نظر کند در ساعت هلاك می‌گردد و هرکه از نظر دور کند به لرزه می‌افتد و ترس عظیمی بر و غالب می‌شود.

دیگر

در منتهای بلاد مغرب صورت اسبی از مس ساخته‌اند که‌شخصی از مس بر آن نشسته و به دست خود اشاره می‌نماید که‌از اینجا هرکه بالاتر رود هلاك می‌گردد.

آورده‌اند که بعضی از آنجا گذشتند و اثری از ایشان ظاهر نشد و در آن ولایت مناری از مس ساخته‌اند که در ماه ذی‌الحجه و ذی‌ـ القعده و محرم‌الحرام از آن منار آب بیرون می‌آید و بـه اراضی و مزارع آن حدود می‌رود و غدیرها و برکه‌ها را پر می‌سازد و بعد از این سه ماه منقطع می‌گردد.

دیگر

در وقتی از اوقات در ولایت حبشه در معدن طلا صورت اسبی از طلا یافتند و پادشاه حبشه آن را در خزانهٔ خود پنهان نمود.

دیگر

آورده‌اند که یکی از خلفای بنی‌امیه را کوفت قولنجی بهم رسید و هیچکس علاج آن نتوانست نمود. آخرالامر حکیمی طبلی ساخت و چنان تعبیه نمود که هرگاه چـوب بر آن طبل مـی‌زدند از صاحب قولنج بادی جدا می‌گردید و از آن درد خلاص می‌شد.

www.noormags.com

دیگر

نقل است که **خالدبن یحیی برمکی** بسبب حوادثی که برو واقع شد جلای وطن نموده بود به ولایت هندوستان رفت. پادشاه هند بعد از استماع خبر ورود یحیی جمعی بــه استقبال او فرستاد و او را به مجلس خویش خواند و اعزاز و احترام بسیارش نمود.

چون طعام به مجلس آوردند یحیی آنقــدر طعام کــه می‌خواست خورد و دست از طعام خوردن کشید.

پادشاه هند به یحیی گفت چرا دیگر چیزی نمی‌خوری؟

یحیی گفت آنقدر که خواستم و توانستم خوردم.

پادشاه هند فرمود که چوبی آوردند و آن چوب را بر شکم یحیی گذاشتند. چنان گرسنه گردید که گویا چیزی نخورده است و شروع به چیزی خوردن نمود و آنقدر چیزی خورد که بار دیگر سیر گردید و دست کشید.

پادشاه فرمود که بار دیگر آن چوب را بر شکم یحیی گــذاشتند یحیی باز چنان گرسنه گردید که بی‌تابانه شروع به چیزی خــوردن نمود تا آنکه سیر شد. بار دیگر چنان گــردید و یحیی باز گــرسنه گردید و از آن چیزی خوردن آزار نکشید.

پس یحیی پرسید که این چه چوب است؟

ملك هند گفت که این‌چوب از پادشاهان‌هند مانده است و حکمای سابق این چوب را به طالع کوکبی ساخته که چنین تأثیر می‌نماید.

دیگر

در خزانهٔ **مروان حمار** خوانی از جزع یمانی یافته‌شد که پایه‌های آن از طلا بود.هرکه از آن خوان چیزی می‌خورد هرگز سیر نمی‌شد.

آورده‌اند که آن خوان را به طالع شیری ساخته بودند.

www.noormags.com

دیگر

هشام‌بن عبدالملك دو یاقوت داشت به صورت گوسفند و آنها را در آستین خود نگاه می‌داشت، از جمله خواص آنها آنکه چون طعام زهرآلودی حاضر می‌شد آن دو صورت بجنگ می‌افتادند.

دیگر

آورده‌اند که در بلاد تاتار جمعی بهم می‌رسند که چشمهای ایشان در شانه و دهان ایشان در سینه واقع است.

و نیز در آن ولایت جزیره‌ای بهم می‌رسد که چون آن‌را می‌شکافند بره ظاهر می‌شود جاندار و گوشت آن در نهایت لطافت و خوش‌طعمی و پیش از سه ماه زنده نمی‌باشد.

دیگر

در یکی از ولایات ماری بهم می‌رسد که طول آن یکوجب باشد و خطهای سفید بر سر دارد. هرگاه بر زمینی راه رود آن زمین را و هر گیاهی که در آن زمین است می‌سوزاند و اگر در بالای سر او در هوا مرغی بپرد می‌سوزد.

دیگر

در یکی از جزیره‌های هند چاهی‌است که در آن چاه ماهی بهم می‌رسد که چون از آن چاه بیرونش آرند هلال می‌گردد.

دیگر

از شافعی نقل شده که گفته است در یمن آدمی دیدم که از کمر تا قدم بدن زن داشت و از کمر تا بالا بدن مرد داشت که هریك دو دست و يك سر و رو داشتند و هر دو چیزی می‌خوردند و معامله و سودا می‌نمودند. بار دیگر که به آن ولایت وارد شدم از احوال آن شخص پرسیدم گفتند که یکی از آنها فوت شد و در کمر او ریسمانی محکم

www.noormags.com

بستند و بمرور ایام جدا شدو آن شخص دیگر را دیدم صحیح و سالم در بازار می‌گردید.

دیگر

آورده‌اند که در زمان خلافت متوکل در بغداد حاکمی بود که زن او پسر نمی‌آورد. هرچند حاکم حیلت و چاره نمود سودمند نگردید. آخرالامر به زنش تهدید نمود که من بعد اگر دختر می‌زائی ترا هلاك می‌سازم.

نقل است که زنش چون حامله گردید عاجز و مضطرب شد که آیا از پردهٔ غیب چه روی نماید. چون وضع حمل شدازو کیسه‌ای جدا شد. چون کیسه‌را گشودند چهل پسر درآن یافتند و همگی زندگانی نمودند.

دیگر

کنیزکی در مدت نود روز حاملهِ بود و بعد از آن شروع به وضع حمل نمود و چهل فرزند ازو حاصل شد: شانزده پسر بود و باقی دختر.

www.noormags.com

فصل دوم
در ذکر حوادث غریبه
حادثه

نقل است که در زمان خلافت **عبدالملك بن مروان** در بصره طاعونی شد که در روز اول هفتاد هزار کس هلاك گردید و در روز دویم نود هزار کس وفات یافت و در روز سیوم نود و سه هزار کس ضایع شد و در روز چهارم همگی مردم آن ولایت هلاك شدند مگر پنج کس که از آن بلیه خلاص گردیدند.

حادثهٔ دیگر

در بلاد موصل وقتی ابری بهم رسید و از آن ابر آتش می‌بارید و بدان سبب اکثر خانه‌ها و بازارها خراب گردید و خلقی کثیر سوختند.

حادثهٔ دیگر

در زمان خلافت **سلیمان بن عبدالملك** قاصدی از بخارا نزد سلیمان آمد و کتابتی از حاکم آنجا آورد. نوشته بودند که در بخارا وقت سحر صدای عظیمی از آسمان به گوشها رسید که از هیبت آن آواز زنان حامله وضع‌حمل نمودند و مردمان از خانها بیرون دویده نظر به آسمان کردند. مشاهده نمودند که آسمان شکافته گردید و جمعی کثیر عظیم‌الجثه فرود آمدند و یکی از آنها فریادی زد که ای اهل زمین عبرت بگیرید که این است سفوایل. یکی از ملائکهٔ مقربین بود و عصیان حضرت رب‌العالمین نمود. او را از آسمان اخراج کردند

www.noormags.com

و به‌زمین فرستادند و الحال او را عذاب می نماییم. پس از آن جماعت بخارا ملاحظه نمودند که در صحرا آتشی عظیم برافروخته گردید. چون روز شد به صحرا رفته دیدند که جثۀ عظیمی افتاده و علی الاتصال اضطراب می نماید و در روی زمین می غلطد و دودی از آن بلند می شود. صاحب کتاب آورده که این نقل را از چهل کس معتمد شنیدم.

حادثۀ دیگر

نقل است که در سال هفتصد و چهل از هجرت پیغمبر آخرالزمان در یکی از ولایات تگرگی بارید که به صورت حیوانات بود. بعضی بصورت حیوانات درنده و بعضی بصورت مار و عقرب و بعضی بصورت مرغان و بعضی بصورت انسان.

حادثۀ دیگر

در سال هزار و هفتاد و هشت در ماه شعبان‌المعظم در ایامی که **این داعی تصنیف این کتاب می‌نمودم** در ولایت شیروان زلزله‌ای واقع شد که جمیع عمارات آن ولایت را خراب ساخت و به روایتی بیست و پنج هزار کس هلاك شد.

www.noormags.com

فصل سیوم

در ذکر حکایات غریبه

حکایت

یکی از پادشاهان عجم روزی به قصد شکار از خانه بیرون آمد و در عقب شکاری اسب می‌تاخت تا آنکه از نظر لشکر غایب گردید و بعد از حرکت بسیار به قریه‌ای رسید. بسیار تشنه شده بود بر در خانه‌ای آمده آب طلبید. دختری از خانه بیرون آمده پرسید که چه می‌خواهی.

پادشاه گفت شربت آبی می‌خواهم تا رفع عطش خود نمایم.

دختر به درون خانه رفته در اندك زمانی یك بند نی‌شکر را افشرده به آب گل‌آلودی آمیخته به خدمت پادشاه آورد.

پادشاه جام آب را گرفته چون گل‌آلود بود آن شربت را بتأنی خورد. چون سیر‌آب شد به دختر گفت که خوب آبی بود لیکن گل‌آلود بود.

دختر گفت جهت آن گل‌آلود کردم که حرکت بسیاری نموده بودی اگر صاف می‌بود از تاب عطش بی‌تابانه میل می‌نمودید. پس چون گل‌آلود بود بتأنی صرف نمودید و باعث مضرت نگردید.

پادشاه از عقل و تدبیر آن دختر بسیار خوش آمد و گفت که‌شکر این آب را از چند بند نی گرفته بودی.

دختر گفت که از یك بند نی.

پادشاه تعجب بسیار نمود و با خود گفت که از قرار این حاصل باید خراج این ملك را زیاده نمود و از آنجا برگشته به لشکرگاه

www.noormags.com

خود باز آمد.

بعد از چند روز باز به عزم شکار سوار گردیده هر طرف صحرا سیر می‌نمود به قصد صید کردن گذارش به همان قریه افتاد. بر در همان خانه آمده طلب آب نمود. **دختر به** آوردن آب روان گردید و بعد از زمانی دیر جام آبی با شکر **آمیخته** به خدمت پادشاه آورد.

پادشاه پرسید که در آن مرتبه آب را بسیار زود آوردی چرا در این مرتبه ما را انتظار دادی و دیر نمودی.

دختر گفت وجهش این است که در مرتبهٔ سابق از یك بند نیشکر شربتی بیرون آمد که کفاف بود و درین مرتبه بعد از زحمت بسیار از سه بند نی‌شکر اینقدر بهم رسید. بدان سبب دیر کشید.

پادشاه گفت سبب این اختلاف از چه باشد.

دختر گفت چنان می‌نماید که پادشاه این ملك را درین اوقات میل به ظلم نسبت به رعایا بهم رسیده باشد، چون پادشاه عادل و رعیت‌پرور باشد محصولات در کمال وفور و فراوانی می‌باشد و چون به اغوای بدنفسان ارادهٔ ظلم نماید نیشکر خشك و محصولات بی‌برکت می‌گردد و از سخنان حکمت نشان آن دختر پادشاه متنبه گردیده دانست که این‌معنی بسبب آن اراده بود که‌در خاطر گذرانید.

پس آن دختر را خواستگاری نموده در سلك ازواج خویش منتظم گردانید و در امور مملکت‌داری و آیین شهریاری بی مشورت او کاری نمی‌نمود.

حکایت

آورده‌اند که گشتاسب‌پادشاه عجم در کمال‌عدالت و رعیت‌پروری و در نهایت جود و دادگستری بود و او را وزیری بود بسیار حیله‌گر و بد نفس و ظالم طبیعت و همیشه گشتاسب‌را از عدالت بازمیداشت و تخم‌ظلم‌و ستم‌در دل‌او می‌کاشت و به‌پادشاه‌می‌گفت‌که‌عدالت‌رعیت‌را سرکش‌و ضایع‌می‌کند. تا تلخی‌ظلم‌و ستم‌بچشند اطاعت‌می‌نمایند. چندان

www.noormags.com

کلمات تزویرآمیز به پادشاه می‌گفت که ملك را از راه راست عدالت گردانیده و در بیابان ضلالت ظلم سرگردان می‌ساخت، تا آنکه بسبب ظلم وزیر مملکت گشتاسب خراب گردید و رعایای او جلای وطن نمودند و عساکر پراکنده گردیدند.

پادشاه چون ملاحظهٔ خرابی مملکت و پراکندگی لشکر و رعیت نمود خاطر پریشان و در چارهٔ این امر حیران گردید. روزی از شهر بیرون آمده به صحرایی رسید. در آن صحرا خانه‌ای چند به نظرش درآمد. چون نزدیك شد گلهٔ گوسفندی دید در حوالی خانه خوابیده و سگی را برآویخته‌اند. از ملاحظهٔ این حال متعجب بود که مردی از آن خانه بیرون آمده گشتاسب را تکلیف ضیافت نمود.

گشتاسب پیاده گردیده داخل خانهٔ آن مرد شد. چون ساعتی شد آن مرد طعامی حاضر نمود.

گشتاسب گفت دست به آلایش این طعام دراز نمی‌کنم تا حقیقت حال این سگ را به من نگوئی.

آن مرد گفت من این سگ را بر گوسفندان خود امین گردانیده بودم و گوسفندان خود را به او سپرده به صحرا می‌فرستادم. روزی ملاحظه نمودم که از گوسفندان من چیزی نمانده حیران گردیدم. به صحرا رفته در گوشه‌ای پنهان شدم، مشاهده نمودم که این سگ با گرگی اختلاط می‌نماید. بعد از مراسم عشقبازی گوسفندی را طعمهٔ عشقبازی می‌نماید و دست خیانت در امانت من دراز می‌سازد، بدین جهت او را برآویخته سیاست می‌نمایم.

گشتاسب بعد از استماع این سخن خبردار گردید و با خود گفت که این حکایت عبرتی است برای پادشاهان! چه رعیت به منزلهٔ گوسفندانند و پادشاه صاحب آنها و وزیر پاسبان ملك و رعیت می‌باشد و این شورش در ملك من بسبب جور و ظلم وزیر واقع شده، چنانچه نقصان گوسفندان بسبب خیانت سگ بهم رسیده، آن وزیر را معزول گردانید و در تشیید مبانی عدل کوشید و به اندك زمانی

www.noormags.com

مملکتش آباد گردید و لشکری و رعیت اجتماع نمودند و خزانه‌اش معمور گردید.

حکایت

نقل است که بازرگانی فوت شد و جمعیت بسیاری ازو ماند. پسری داشت و غلامی گذاشت. چون رتق و فتق مهمات و معاملات خواجه با غلام بود غلام ادعا می‌نمود که من فرزند خواجه‌ام و پسر غلام است و پسر می‌گفت که او غلام است و من پسر خواجه‌ام و منازعهٔ ایشان به نزد حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین **علی بن ابی‌طالب** علیه‌السلام رسید و هر دو از اثبات مدعای خویش عاجز بودند.

حضرت ولایت پناه مرتضوی دستگاه فرمود که در دیواری دو سوراخ نمودند و هریك از مدعیان را فرمود که از سوراخی سر بیرون کردند. پس به شخصی فرمود که گردن غلام را بزن. غلام سر خود را پس کشید و حضرت حکم به غلامی او نمود و اموال را به تصرف پسر داد.

حکایت

آورده‌اند که بازرگانی در سفر فوت شد و غلامی که رتق و فتق معاملات خواجه در دست او بود اموال و اسباب خواجه را متصرف گردید. پسر بازرگان چون واقعهٔ فوت پدر شنید به طلب متروکات خواجه متوجه آن ولایت گردید. چون نزد غلام آمد و مطالبهٔ حق خود نمود غلام انکار پسری او کرده پسر را دور گردانید.

پسر هرچند خواست که غلام را بازدارد سودمند نگردید و منازعهٔ ایشان بطول کشید تا آنکه پسر به خدمت پادشاه آن ولایت رفته عرض حال خویش نمود.

پادشاه فرمود که هردو را بر سر قبر خواجه برده فصد نمایند.

www.noormags.com

چون غلام را فصد نمودند خون بر اطراف قبر پاشیده شد و خاك آن قبر خون غلام را به خود نگرفت و چون پسر را فصد نمودند تمامی خون او را آن خاك جذب‌نمود.

پادشاه بدین سبب اموال خواجه را به تصرف پسر داد و غلام را سیاست نمود که تنبیه دیگر غلامان باشد.

حکایت

نقل است که چون **مأمون‌الرشید** برادر خود امین را بقتل رسانید و خلافت را متصرف گردید میان او و زبیده که دختر منصور و زوجهٔ هارون‌الرشید و مادر امین بود بسبب قتل امین پسر زبیده رنجش عظیمی بهم رسید و آن رنجش مدتی کشید.

زبیده روزی خواست که تلافی آزردگیها نماید و مأمون را از خود خشنود سازد به خدمت مأمون فرستاد که تو می‌گویی که بسیار حلم دارم و از گناه مردمان چشم می‌پوشم، التماس چنانست که روزی بخانهٔ من به ضیافت بیایی. اگر التماس من قبول افتد طعامی برای تو مهیا سازم که هیچ‌کس نخورده باشد و شرابی بیارم که هیچکس نچشیده باشد و شکاری نمائی که هیچ احدی چنان... *

* نسخه به‌همین‌جا پایان گرفته و ناقص است. ولی افتادگی نسخه نباید بیش‌از یکی دو ورق باشد.

www.noormags.com